

سه نوشته درباره نیروی چپ و جامعه‌گرایی

محمدرضا نیکفر

این سه یادداشت به هم پیوسته در فاصله کوتاهی از هم در نوروز ۱۳۹۷ نوشته شده‌اند. هر سه متن ابتدا در سایت "اخبار روز" منتشر شده‌اند. متن جمع‌بندکننده، متن سوم است.

نوشته یکم

آیا "راهی دیگر" ممکن است؟ - وضعیت چپ در آینه "کنگره مشترک"

"کنگره مشترک" که قرار است بخش اصلی طیف متشکل فدایی را متحد کند، به نوعی بازنمای وضعیت چپ ایران است و از این نظر قابل توجه. سند محوری دستور کار آن، "[منشور دیدگاه و ارزش‌ها، گذار به دموکراسی](#)" است. نکته اصلی این یادداشت انتقادی این است که پیش‌نویس "منشور" و سندها و مقالات دیگری که در سایت "[به پیش](#)"، سایت ویژه کنگره، منتشر شده‌اند، همچنین نوشته‌های دیگر گروه‌های مطرح، نشان‌دهنده آن‌اند که چپ ایران از گذشته خود درس‌چندانی نگرفته است، نوآوری جریان اصلی متشکل آن در حد رقیق کردن آرمان‌های سنتی چپ در سندهای التقاطی‌ای چون پیش‌نویس "منشور" است، سازمان‌های چپ خود را با مسائل اساسی درگیر نمی‌کنند و در مسیر عادت‌شده‌ای گام برمی‌دارند، آن هم با شتاب و هیجانی بسیار کمتر از گذشته.

پیشاپیش از این که متن زیر لحن تجویزی و معلم‌آبانه گرفته پوزش می‌خواهم. در مقام آموزگار نیستیم؛ برخی تجربه‌ها، نگرانی‌ها و آرزوهای خود را بیان کرده‌ام.

سوسیالیسم، همچنان که در عنوان آن دیده می‌شود، جامعه‌گرا است، اما چه بسا دولت‌گرا شده است. چپ ایران هم دولت‌گراست؛ دیدگاه آن از ابتدا دولت‌محور بوده است. سزاوار است که نقد دولت‌محوری در فکر سیاسی ایرانی ما را به نقد ایدئولوژی ولایی برساند. به اقتضای بحث، این ایدئولوژی را معرفی می‌کنیم به عنوان وساطت از طریق ولی، از طریق سرپرست. "وساطت" در اینجا یک اصطلاح هگلی است: *Vermittlung/Mediation*. مارکس ایده هگل را برگرفته و نقد اقتصاد سیاسی به عنوان نقد درون‌مان (*immanent critique*) را با نظر به آن پیش برده است. به بیانی ساده، مفهوم دیالکتیکی "وساطت" را می‌توانیم چنین توضیح دهیم: میان دو چیز مجزا، حتا اگر در انتزاع ضد هم جلوه کنند، وساطت برقرار نیست، مثلاً میان فقر و ثروت به طور کلی. وساطت برقرار است وقتی که پایه مشترکی وجود داشته باشد که آن را آن می‌کند و این را این. حرکت دیالکتیکی در این پایه مشترک است. حرکت وجود دارد، وقتی دو طرف تضاد به عنوان سازه‌ها و آنات (*moments*) یک چیز در نظر گرفته شوند. هگل در فلسفه حق، جامعه مدنی (*Bürgerliche Gesellschaft*) را به عنوان پهنه (*sphere*) وساطت، یعنی تضاد و حل تضاد در نظر می‌گیرد. مارکس با نقد اقتصاد سیاسی بیان مشخص‌تری به پهنه وساطت و دیالکتیک وساطت می‌دهد. پراتیک سوسیالیستی بر پایه این نقد درون‌مان، با نظر به جامعه و زنهار از امید بستن به بیرون آن برای واسطه قرار دادن میان وضع فلاکت‌بار موجود با وضع برپایی عدالت و آزادی مشخص می‌شده است. در سرود انترناسیونال این زنهار با نهی سه‌گانه "نه خدا، نه شاه، نه خطیب" (*Ni Dieu, ni César, ni tribun*) تبیین شده است. (*tribun*) را که احمد شاملو آن را "خطیب" ترجمه کرده، بسته به مورد می‌توانیم واعظ، پیشاهنگ، قهرمان و حزب مدعی رهبری در نظر گیریم).

تفاوت دید با نظر به یک حکایت آشنا روشن می‌شود: شاعر و آموزگار بزرگ فرهنگ ما در باب هفتم "گلستان" روایت می‌کند که چگونه درگیر بحث با درویشی می‌شود که «دفتر شکایتی باز کرده و ذمّ توانگران آغاز کرده». سعدی، به عنوان راوی، در جدال با مدعی طرف توانگران را می‌گیرد. دعوای شاعر و درویش اخلاقی است. از نظر هر دو توانگر توانگر است و تنگدست تنگدست، و تنگدستی این به گشاده‌دستی آن ربطی ندارد. اگر هگل بود به ما می‌گفت که در اینجا به پندار اینان "وساطت" برقرار نیست. به همین دلیل رفع تضاد از درون ممکن نیست. جدال سعدی با مدعی بالا می‌گیرد و سرانجام هر دو به نزد قاضی می‌روند. قاضی (که در واقع دیدگاه اصلی سعدی را بیان می‌کند) حدّ وسط را می‌گیرد: «مهمین توانگران آنست که غم درویشان خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگران گیرد». قاضی در داوری‌اش از پادشاه وقت، یعنی اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی هم یاد می‌کند و زبان به ستایش او می‌گشاید.

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید - ترا به رحمت خود پادشاه عالم کرد

پادشاه، همچون خدا سرپرست عالم است. او ولی است. عدالت با رحمت ولایی او برقرار می‌شود.

حالا بیاییم به جای قاضی حزب چپ را بگذاریم و به جای پادشاه دولت انقلابی را. حزب چپ در مقام قاضی در جدال سعدی با مدعی طرف درویش را می‌گیرد و تضادی را برجسته می‌کند که برمی‌نهد سرانجام دولت انقلابی آن را برطرف می‌کند. به این ترتیب ما می‌توانیم با دقت بر صورت‌بندی داستان سعدی و کشف خصلت‌نمایی عمومی آن، کل برنامه چپ ایرانی را زیر نوع نگرش آن قرار دهیم.

چپ ایرانی، با همه توصیف‌هایی که از فقر و بدبختی می‌کند و تأکیدی که معمولاً بر عدالت دارد، هم در نظر و هم در عمل از نقد درون‌مان غافل است. در سندهای حزب آغازگر، "حزب کمونیست ایران" آشکارا می‌بینیم وقتی که حزب نمی‌تواند پایه‌ای اجتماعی بیابد که عرصه "وساطت" در مفهوم پیش‌گفته، یعنی مبارزه طبقاتی باشد، وقتی درمی‌ماند که چگونه دهقانان را به عنوان "طبقه عمومی" (allgemeine Klasse) معرفی کند و با اتکا به آن مبارزه را پیش برد، این حکم را می‌دهد: «فقط در جریان بعدی تکامل انقلاب، یعنی وقتی که توده‌های وسیع دهقانی بدان ملحق شوند و این توده‌ها متشکل گردند و زیر رهبری حزب کمونیست قرار گیرند و زمانی که دشمن مشترک یعنی امپریالیسم خارجی که تقریباً به تمامی طبقات تعدی می‌کند، مغلوب گردد، فقط در این صورت در جریان تحکیم پیروزی، مبارزه عمومی ملی خصلت مبارزه طبقاتی به خود می‌گیرد و طبقات زحمتکش پرچم انقلاب سوسیالیستی را برافراخته و با از سر راه برداشتن سایر طبقات مخالف تا پیروزی نهایی پیش خواهد رفت.» (اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، ج. ۱، به کوشش خسرو شاکری، ص. ۶۰) به بیان دیگر حزب کمونیست، متکی بر مبارزه طبقاتی نیست، وقتی رهبری‌اش برقرار شد تازه می‌خواهد مبارزه طبقاتی را از طریق دولت انقلابی پیش برد. این یعنی این که آن وساطت دیالکتیکی در حزب و دولت انقلابی صورت می‌گیرد، همان گونه که عدالت در داستان سعدی با داوری قاضی و در نهایت دادگری پادشاه برقرار می‌شود.

در اینجا فرصت استدلال بیشتر نیست. در جایی دیگر مستدل خواهیم کرد این حکم در اینجا تحریک‌آمیز را که حکایت سعدی چیره بر اذهان همه ماست، هم بر دولت‌محوری چپ، هم بر ایدئولوژی ولایی، و هم بر ایدئولوژی به اصطلاح "ایران‌شهری" شاه مقتدر دادگر.

در میان نیروهای چپ، مبتدل‌ترین روایت اندیشیدن بر محور وساطت بیرونی یعنی در قالب کلیشه وساطت از طریق دولت را در ایده "راه رشد غیر سرمایه‌داری" حزب توده ایران می‌یابیم. گمان آن ایده این بود که وساطت رهایی‌بخش در نهایت با پیوستن به بلوک شوروی صورت می‌گیرد و آگاهی پیش‌برنده این وساطت در حزب کمونیست شوروی جمع شده است.

پس از انقلاب بهمن مرزبندی در میان گروه‌های چپ بر این اساس صورت می‌گرفت که دولت را "خلق" می‌دانند یا "ضد خلق". دولت، معیار بود. اینجا دولت به راستی نقش مبنای وساطت را ایفا

می‌کرد. همه در مورد این مبنا توافق داشتند. مبدأ مختصات چپ ایران دولت است، دیروز دولت بوده است، امروز هم دولت است. جامعه، مسئله اصلی چپ ایران نیست.

همسختی ایدئولوژیک بر سر مسئله دولت، چپ ایران را پس از انقلاب دچار تشنج کرد. اکثریت فداییان (شاید بهتر باشد بگوییم اکثریت مرکزیت و کادرهای آن) طرفدار دولت ولایی شدند. نه اینکه سنت‌گرا و از این زاویه عاشق خمینی شده باشند؛ نه، در ابتدای گرایش به سمت خمینی از همه لنین‌خوان‌تر شده بودند و نگاه رادیکالی به دوران داشتند: می‌گفتند دوران گذار به سوسیالیسم است؛ یعنی اینان و توده‌ای‌ها از همه دوران را پیشرفته‌تر می‌دیدند. اما این تئوری "دوران" چه نقشی داشت؟ نقش آن این بود که "وساطت" را تا حد ممکن از جامعه دور کند و کانون آن را در یک نقطه متافیزیکی بر فراز عصر بگذارد. این عاقبت لنینیسم اینان بود، عاقبت "آگاهی از بیرون"، دولت انقلابی، راه رشد غیر سرمایه‌داری.

جالب اینجاست که اکثریت فداییان پس از آشکار شدن فضاحت پشتیبانی از آخوندهای مرتجع به اتکای تئوری ظاهراً فوق رادیکال دوران گذار به سوسیالیسم و درگیر شدن با یک بحران نظری و تشکیلاتی عمیق باز لنین‌خوان شدند، و مدتی فکر می‌کردند با دادن شعار سرنگونی جمهوری اسلامی می‌توانند جبران مافات کنند. این یعنی همچنان دولت در کانون فکر آنان قرار داشت. سوسیالیسم بلوک شرق که فروپاشید، لنین هم از مد افتاد و گرایش لیبرالی تقویت شد: حالا مدام از دموکراسی و دولت دموکراتیک صحبت می‌کنند. یعنی باز دولت در کانون اندیشه نشسته است.

به نظر می‌رسد که هر سند برنامه‌ای چپ - از جمله "منشور" - بر اساس تصور دولت سایه یا جانشین نوشته شده باشد، یعنی این تصور که گویا نویسندگان می‌خواهند قدرت را به دست گیرند و مردم باید بدانند که اینان چه خواهند کرد. تصور می‌کنند آن "وساطتی" که موتور دیالکتیک تاریخ است از طریق مقابله دولت مستقر با بدیل آن، که اینک ذهنی است، پیش می‌رود. کوشش می‌کنند بدیل، تمیز و کامل باشد. به این جهت مجموعه‌ای از نیت‌های خیر را در آن می‌گنجانند. چیزی که وجود ندارد واسطی است میان واقعیت موجود و آن برنامه کلی. این خلا پر می‌شود یا با نه گفتن یا با آری گفتن. در هر دو حالت عزیمت از نیت خیر است.

وقتی فلاکت و فاجعه فراگیر شده باشد، ابراز نیت خیر یا سخره‌گری است یا ساده‌بینی. ابراز نیت در مورد برقراری دموکراسی لیبرال ممکن است یک گروه چپ را به اصطلاح آلمانی‌ها salonfähig یعنی لایق برای دعوت به سالن محافل بورژوازی کند، اما گرهی واقعی را در مبارزه اجتماعی نمی‌گشاید. عمق و شتاب رشد تضادها در ایران بسی از آن فراتر رفته که گمان کنیم با توافق بر سر رأی و فراندوم و انتخابات، آنها را حل یا تعدیل توانیم کرد. منظور این نیست که چپ باید انقلاب را در دستور کار خود بگذارد. انقلاب هم در قاموس چپ ایران مفهومی دولت‌محور است، یعنی اقدامی است برای براندازی یک دولت و تشکیل یک دولت دیگر. منظور "راهی دیگر" است.

"راهی دیگر"، عنوان کتابی است درباره "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" که به تازگی منتشر شده است (به همت تورج اتابکی و ناصر مهاجر). این عنوان (که پیشنهاد نسیم خاکسار بوده) بسی گویاست. در میان گروه‌های چپ "چریک‌های فدایی" تلاش کردند راهی دیگر بروند. آنان برنامه رسمی نداشتند. اصلاً به فکر تشکیل دولت نبودند. به فکر شورش بودند، به فکر آن بودند که توده مسلح شود و توده مسلح به نقد سیستم بپردازد. آنان به بالا نگاه نمی‌کردند. تأکید یکجانبه آغازین بر سلاح که تعدیل شد، فداییان بیشتر به جامعه نظر دوختند. عنصر قابل دفاع و سنایش برانگیز در جریان فدایی، این نگاه دیگر بود.

پس از انقلاب، "راه دیگر" پیچ خورد و به سمت بالا گروید، و در آن بالا هم جماران قرار داشت، هم کرملین. عاقبت کار را دیدیم.

اکنون فداییان به فکر وحدت افتاده‌اند. کاش دوباره به "راهی دیگر" بگردند، یعنی از آنجایی شروع کنند که پیش از انقلاب داشتند سمت‌گیری اجتماعی پیدا می‌کردند. آن موقع می‌خواستند جامعه را با سلاح توانمند کنند. این ایده طبعاً دیگر قابل دفاع و تکرار نیست. اما اصل ایده‌توانمند کردن درست است. فداییان به جای جذاب کردن خود برای محافل اصلاح‌طلب و بورژوازی، بایستی به فکر ترمیم روابط خود با جامعه محرومان باشند.

"منشور" و دیگر سند‌های مشابه آن با این گمان نوشته شده که مسئله ایران در قالب یک بحث در محیطی به نسبت آرام و مناسب برای مبارزه پارلمانی می‌گنجد، احزاب برنامه‌هایشان را می‌دهند، مردم سر فرصت می‌خوانند و بعد پای صندوق رأی می‌روند. منشور از برنامه "توسعه" هم سخن می‌گوید. کدام توسعه؟ منظور چیست؟ یک لحظه در نظر آورید که مملکت آب ندارد، تولید کارگاهی و کارخانه‌ای به شدت بحران‌زده است، انواع و اقسام اختلافات بالا گرفته و تقابل‌های منطقه‌ای مسائل به نسبت جدیدی را به جامعه‌شناسی سیاسی ایران وارد کرده است. تصور می‌کنید با بحث معقول و ارائه برنامه می‌توان مشکلات را حل کرد؟ از همه اینها گذشته بر پایه کدام تجربه و سابقه از "توسعه" حرف می‌زنیم؟ سابقه بلوک شرق؟ همه اشکالات را که نادیده گیریم، این را نباید فراموش کنیم که در همین چند ساله اخیر است که چیزی به اسم "محیط زیست" به گوش ما خورده است. کار متین و معقول گفتن این است که ما برنامه توسعه را، نه امر دولت، نه صرفاً امر متخصصان، بلکه امر مردم می‌دانیم؛ مردم باید در جریان آن باشند، آگاهانه درباره آن نظر دهند و ما از زاویه چپ کوشش می‌کنیم در هر برنامه‌ای برای توسعه موضوع عدالت، از جمله در برابر نسل‌های آینده، در نظر گرفته شود.

اما مسئله این است که اینک آن مبارزه انتخاباتی‌ای در جریان نیست که چپ لازم باشد برنامه‌ای برای آن پیش‌گازد. "راهی دیگر" برای چپ این است که نه به مبارزه انتخاباتی فکر کند، نه به انقلاب؛ نه چنان چیزی در جریان است و نه چپ زور چنین چیزی را دارد. باید مواظب باشد زیر دست و پا له نشود، چون ممکن است وضع به مراتب بدتر از دهه ۱۳۶۰ شود که در آن درگیری سازمان قدرت‌طلب مجاهدین با یک رژیم قدرقدرت، سازمان‌های چپ را داغان کرد. کار چپ، رفتن به درون جامعه، کمک به آگاهی و تشکل است. برنامه چپ سه جمله بیشتر نیست: مردم، توکل نکنید؛ دقیق بپرسید که هر کس چه می‌گوید؛ در اصل باید خودتان آگاهانه اختیارتان را به دست بگیرید.

به وضعیت از دریچه دوگانه "طبقه عمومی - جامعه" بنگریم. مارکس جوان برای وساطت رفع‌کننده تضادهای اجتماعی، طبقه کارگر را به عنوان "طبقه عمومی" در نظر می‌گیرد، یعنی آن طبقه‌ای که همه رنج‌ها و بدبختی‌ها در آن جمع شده است، هیچ منفعت ویژه‌ای ندارد، با پی گرفتن هر منفعتی در واقع منفعت عموم را دنبال می‌کند و با تلاشش برای رهایی خود کل جامعه را آزاد می‌سازد (ر.ک. نقد فلسفه حق هگل، و شرح موضوع در "نظریه انقلاب مارکس" هال در پیر، ج. ۱، مبحث "سمت‌گیری به سوی پرولتاریا"). پیشداوری در برقراری تساوی میان جامعه، طبقه عمومی و طبقه کارگر (جامعه = طبقه عمومی = پرولتاریا) این باور بود که طبقه کارگر اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهد و دهقانان و بخش بزرگی از طبقه متوسط سرانجام به درون پرولتاریا می‌ریزند. «از همه طبقاتی که امروزه در ضدیت با بورژوازی‌اند، تنها پرولتاریا طبقه‌ای واقعا انقلابی است. طبقات دیگر با آمدن صنعت بزرگ، زوال می‌یابند و محو می‌شوند، حال آن که پرولتاریا محصول خود آن است.» (مانیفست، ترجمه شهاب برهان، ص. ۲۰) طبیعی بود که در میان کمونیست‌ها این باور شکل بگیرد که حزبشان به عنوان حزب طبقه کارگر می‌تواند به اسم جامعه سخن گوید. این هم طبیعی بود که این دیدگاه در جایی که حزب حزب کل طبقه کارگر نبود و اگر هم بود طبقه کارگر جایگاه واقعی طبقه عمومی را نداشت، فاجعه‌آور شود و مبارزه رهایی‌بخش سوسیالیستی را تا حد برقرار کردن استبداد تک‌حزبی منحرف سازد.

چپ باید منفعت طبقه عمومی را در نظر گیرد. اما در مورد ایران آن توده‌ای که همه رنج‌ها و بدبختی‌ها در آن جمع شده، طبقه عمومی نیست و بخشی از جامعه را تشکیل می‌دهد، البته بخشی عظیم را. این توده، یا به قول مارکس جوان، این "اکثریت عظیم" (ungeheure Mehrzahl) تشکیل شده است از

طبقات فرودست، از همه بازندگان رشد سرمایه‌داری ایرانی در دوران ولایی آن و از همه رنج‌برندگان، اخراج‌شدگان و کنارگذاشته‌شدگان بر اثر سیاست تبعیض جنسی و عقیدتی و خاصه‌خرجی. مسئله نخست این است که اینان همه جامعه را تشکیل نمی‌دهند. جامعه شامل کسانی هم است که ممتازند (اما لزوماً بورژوا نیستند) یا به هر دلیل حفظ‌شان کنونی خود را (که لزوماً رتبه بالایی در مراتب قدرت و ثروت نیست) در آن می‌بینند که جمهوری اسلامی برپا بماند. مسئله دوم این است که هر دو بخش بر-نظام و با-نظام، جدا و پیوسته، باخته و برده، دارای قشربندی‌های درونی‌اند. در ایران به دلیل این تقسیم‌بندی، در ترکیب مؤثر کمی و کیفی آن (وزن عددی، آمادگی، آگاهی بر منافع خود و دفاع متعصبانه از آن ...)، در چشم‌انداز پیش رو قدرت دوگانه شکل خواهد گرفت: یعنی چنان خواهد شد که در یک طرف اکثریت انقلابی قرار گیرد و در طرف دیگر دولت به مثابه دولت اقلیت زوال‌یابنده. انقلاب رخ خواهد داد. و مسئله سوم این است که برای ایران یک راه حل راضی‌کننده همگان وجود ندارد. راه حل مشکلات ایران جدلی است. حلقه‌های متعددی از بحران پیش روی ماست. قدرت دست به دست خواهد شد؛ جناح پیروز مغلوب نیروی دیگری خواهد شد. و این روند بعید است که با یک رفراندوم قطع شود و از آن پس بحران فروخواهد. دخالت خارجی هم طبعاً بر پیچیدگی اوضاع می‌افزاید و ممکن است در شرایطی محور بحران شود.

به ساده‌ترین شکل و بدون ذکر جزئیات و آوردن استدلال وضع و چشم‌انداز پیش رو تبیین شد. اگر این توصیف درست باشد تکلیف چپ چیست؟ به نظر من باید پا سفت کرد در میان طبقه کارگر و دیگر محرومان و مردم ستم‌دیده از آپارتاید مذهبی؛ و از زاویه ضروریات بلافصل بهبود زندگی و شأن اینان درگیر جدل‌های پیش رو شد. نوشتن برنامه ملی، عموم خلقی و عزیمت از سازش دموکراتیک مفروض در حلقه نهایی بحران، کار اشتباهی است. اینجا منطق "چون که صد آمد نود هم پیش ماست" جور در نمی‌آید. و از این طرف هم نباید نگوییم نود همان صد است، یا منفعت واقعی صد یا دست کم نود و نه همان منفعت نود است به آن صورتی که ما تشخیص داده‌ایم. تأکید دیگر آنکه برای رعایت منفعت کلیت صد نباید پیشاپیش از منفعت نود کوتاه آمد.

برای اینکه بهتر روشن شود که چگونه می‌توان هم چپ بود، هم دموکرات، این دیدگاه به شکلی دیگر شرح داده می‌شود:

دو نقطه A و B را در نظر می‌گیریم: A شاخص چشم‌انداز سوسیالیستی طبقه کارگر است، B شاخص چشم‌انداز مطلوب‌ترین وضعیت برای کل جامعه است. مارکسی که تازه خود کمونیست شده بود، به دلایلی می‌گفت که A الزامات B را به تمامی برآورده می‌کند. روی این دلایل کار همه‌جانبه‌ای نشد و به تدریج تاز آغازین به یک حکم جزمی تبدیل شد. گمان می‌شد که A الزامات B را برآورده می‌کند، حتا اگر طبقه کارگر در واقعیت خود در اقلیت باشد و نیز اگر تنها اقلیتی از کارگران عملاً دارای موضعی سوسیالیستی باشد. این دیدگاه خودخواهانه به استبداد راه می‌برد، با مبانی فلسفی مارکسیسم بیگانه است و منشی از آن برمی‌خیزد که به برگزیدگی و تقدیرباوری و تعصب دینی می‌ماند. در برابر این دیدگاه چپ‌روانه راست‌روی و نهادن موضع A قرار دارد که به شکل‌های مختلفی صورت می‌گیرد که در اینجا از پرداختن به آنها درمی‌گذریم. موضع سومی هم وجود دارد که چنین است: دیدن رابطه‌ای جدلی میان A و B. ما از زنجیره جدلی $C1-C2-C3...Cn$ عبور می‌کنیم. از حلقه اول به صورت A1 بیرون می‌آییم، از حلقه دوم به صورت A2 و ... سرانجام امید داریم صورت‌بندی سرمایه‌داری را پشت سر بگذاریم، با موضع نهایی‌ای که مطابق با آرمان سوسیالیستی سعادت بشر در آن است: لغو کار مزدوری. این رؤیا بافی نیست، ما از هم‌اکنون می‌توانیم در بحثی که زر و زور و تزویر در آن دخالت نکند، در یک گفت‌وگو خردمندانه هابرماسی ایده‌آل، درستی و شایستگی آن را اثبات کنیم. در هر گفت‌وگوی خردمندانه می‌توان جلوه‌ای از جهانی بهتر یا امکانی برای بهتر شدن جهان دید. اما به خاطر داشته باشیم: این که می‌دانیم هدف چیست، هنوز مشخص نمی‌کند که راه کدام است. توجه به این نکته هم مهم است: نمی‌توان شرط یک گفت‌وگوی خردمندانه را پیروزی موضع خود دانست. ما پیروز هم که شویم، در پایان گفت‌وگو چیزی دیگر می‌شویم، زیرا در آغاز بحث حریف را برشناخته‌ایم، به عنوان

همتراز و دارای حق و توانا برای تشخیص حقیقت. حتما از او چیزی خواهیم آموخت. در اندیشه کلاسیک سوسیالیستی موضوع محوری تعیین کننده موضع چپ، موضوع بهره‌کشی است. اندکی بیش از یک قرن و نیم از زمان انتشار "مانیفست حزب کمونیست" گذشته و چپ آنقدر تجربه آموخته که دریابد این سه موضوع عمده دیگر به موضوع بهره‌کشی و اگر داندنی نیستند: تبعیض، خشونت و محیط زیست. موضع جدلی چپ دموکرات آموخته از تجربیات قرن بیستم در نگاه به هر چهار موضوع در پیوستگی‌شان باهم و در عین حال تقلیل‌ناپذیری‌شان به هم مشخص می‌شود. مبارزه برای آزادی، جدل در هر چهار موضع است و آزادی حاصل این تلاش گسترده است. مانیفست قدیم با این جمله شروع شده است: «تاریخ جوامع تاکنونی تاریخ مبارزه طبقاتی است.» یک مانیفست نو بایستی سه جمله دیگر در کنار این جمله بگذارد: تاریخ جوامع تاکنونی تاریخ تبعیض است؛ تاریخ جوامع تاکنونی تاریخ خشونت است؛ تاریخ جوامع تاکنونی، به ویژه در عصر جدید، تاریخ تخریب محیط زیست است.

خلاصه کنیم: "راهی دیگر"، یعنی سمت‌گیری اجتماعی، تمرکز بر چهار موضوع همبسته بهره‌کشی، تبعیض، خشونت و حفظ محیط زیست، اختصاص نیروی اصلی به آگاه شدن و آگاه کردن و سازمان‌یابی، و دخالت برانگیزاننده و فعال در حرکت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، آن هم نه با هدف شرکت در بازی قدرت در بالا، بلکه با هدف قوی کردن پایین، با هدف فتح سنگرهای هر چه بیشتری برای خودگردانی مردمی و تقویت همبستگی. اولویت چپ انجام این سمت‌گیری است. نه زور براندازی دارد، نه توان تأثیر بر نیروها، جناح‌ها و ائتلاف‌هایی که در کمین کسب قدرت نشسته‌اند.

یافتن "راهی دیگر" یعنی توجه دقیق به واقعیات دوره کنونی، نه دادن برنامه‌های انتخاباتی‌وار. "راهی دیگر"، بیشتر از این که یک برنامه باشد، نوعی سبک کار است، نوعی نگاه است، یک انتخاب است، یک حال و هواست.

فداییان زمانی محبوب‌ترین سازمان چپ بودند. نیکوست دو دلیل را برای این امر به جهت تشخیص مختصات "راهی دیگر" برجسته کنیم: حال و هوایی که داشتند و روحیه‌ای که ایجاد می‌کردند، و نوعی تشخیص "طبقه عمومی" که در آن کارگر و دانشجو و روشنفکر و هر محروم دیگر کنار هم قرار می‌گرفتند. این تشخیص، که چندان هم روی آن کار نظری نشده بود، استعداد آن را داشت که مبارزه طبقاتی و جنبش‌های نوین اجتماعی را به هم پیوند دهد. و این درست آن چیزی است که امروز لازم داریم.

در حال حاضر وضع چپ بسیار بد است. شاهزاده را بگذاریم کنار که برخی چپ‌های سابق شیفته‌اش شده‌اند، دو سه تن شارلاتان، از کل جریان چپی که بیش از یک قرن سابقه مبارزه پیگیر دارد، بیشتر می‌توانند موج خبری ایجاد کنند و حتی مردم را برانگیزانند. طبقه کارگر در حال شدن و برساختن خویش است و به دلایلی روشن اعتنایی به سازمان‌های چپ ندارد. نفوذ فکری چپ افت پیدا کرده و در عرصه روشنفکری، پدیده‌ای بروز کرده که در ایران آن را کمتر می‌شناختیم: روشنفکری محافظه‌کار و راست و حتی می‌توان گفت فاشیست. این جریان وسط میدان است و برخی از مناطق نفوذ چپ را هم به تصرف خود درآورده است.

بولشویسم که بر روی چپ جهانی در قرن بیستم تأثیر تعیین‌کننده‌ای گذاشت، با بحث رسانه شروع شد: حزبیت گرد رسانه. بردن آگاهی از بیرون و برکشیدن مبارزات کارگری از سطح مطالبات اقتصادی، ایجاد ستونی برای حزب و در نهایت کسب هژمونی همه به عهده رسانه گذاشته شده بود. به جزئیات، و این که در عمل "چه باید کرد" چه کرد کاری نداریم؛ تنها می‌خواهیم توجه کنیم به موضوع حزبیت چپ و رسانه. در این عرصه طرح بولشویکی کهنه شده، اما "چه باید کرد" دیگری جای تأمل پیشین را نگرفته است. در همان روزگار رادیو و تلویزیون آنالوگ این طرح کهنه شده بود، تا چه برسد به اکنون که یک انقلاب رسانه‌ای رخ داده و جهان دگرگون شده است. تأثیر تعیین‌کننده چپ بر آگاهی عمومی هیچ‌گاه تنها از طریق رسانه حزبی نبوده است. مجموعه‌ای از کنش‌های آگاه‌گرانه، انبوهی از رسانه‌ها و انتشاراتی‌هایی که وابستگی حزبی نداشتند اما جانبدار بودند، و تعدادی کثیری هنرمند و نویسندگان، که

باز اکثریت آنان عضو حزب اصلی چپ نبودند، فرهنگ چپ را گسترش می‌دادند. جنبش‌های نوین اجتماعی (زنان، جوانان، سبزها، دگرباشان ...) هم بیشتر به چپ گرایش داشتند.

گفتمان چپ اینک نیاز به تعیین حدود و تدقیق مضمون خود دارد، چیزی که چپ سنتی از انجام ناتوان است. از جمله به این جهت، جریان‌های جدید راه خود را می‌روند و اگر خود را چپ هم بخوانند با گروه‌های باسابقه کاری ندارند.

در ایران چپ در عرصه رسانه ضعیف و منزوی شده است. نشریات چپ کم‌خواننده‌اند، انشائوسی‌های ملال‌آورند، شعارهای تکراری می‌دهند. حتی خود اعضای گروه‌ها به آنها اعتنایی ندارند و از دریچه چشم رسانه‌های دیگر به ایران و جهان می‌نگرند. فعالیت چپ محدود شده است به انتشار اعلامیه‌هایی برای اعلام وجود. اتفاقی می‌افتد و پس از چندی کسی یا کمیته‌ای به فکرش می‌رسد که اعلامیه‌ای بنویسد و موضع بگیرد. متنی می‌نویسند که حتی نویسندگان آن را درست نمی‌خوانند تا غلط‌های املائی و انشائویی‌اش را بگیرند. گمان می‌کنید با این شیوه می‌توان جایی در جهان رسانه‌ای مدرن داشت و بدون جایی مستحکم و پر رفت و آمد در آن، جایی در خود جامعه داشت؟

همبسته با موضوع رسانه موضوع سبک زندگی است که در ایران نیز یک عرصه مهم نبرد است. چپ در این عرصه حضوری ندارد، در حالی که پیش از انقلاب یک خرده‌فرهنگ (subculture) قابل اعتنا ایجاد کرده بود. یک تفاوت مهم دوره ما با دوره گذشته را مقوله سبک زندگی مشخص می‌کند. سلطه توتالیتریستی از آن فتی‌شیسیم کالایی است. فتی‌شیسیم ایدئولوژیک از جمله دین هم از رویه آن پیروی می‌کند و در نهایت تابع آن می‌شود. نمی‌توان علیه سرمایه‌داری جنگید، در عین حال از سبک زندگی رایج پیروی کرد. کار احیا و تقویت خرده‌فرهنگ چپ بسی سخت‌تر از دوره سرکوب رضاشاهی و دوره پس از کودتا است.

اما دیگر نمی‌توان با اراده حزبی فرهنگ‌سازی کرد. حزب چپ بایستی از رابطه آمرانه با تشکل‌های کارگری و کارگران فرهنگ پرهیزد. چپ می‌تواند سه رکن مجزا در عین حال همبسته داشته باشد: چپ فرهنگی، تشکل‌های ضد بهره‌کشی و تبعیض، و تشکل‌های سیاسی. هم به این دلیل و هم به دلیل ضرورت سمت‌گیری اجتماعی و پرهیز از دولت‌محوری تعریف تازه‌ای از سیاست لازم است.

در گذشته تعریف چیره سیاست، دولت‌محور و معمولاً به صورت منفی بود: علیه دولت، علیه قدرت مستقر. هدفی که به صورت مثبت تعیین می‌شد، کلی‌گویی و وعده بود. مردم اکنون به شدت به انقلاب‌کنندگان انتقاد می‌کنند و این انتقاد شامل چپ هم می‌شود. می‌گویند: چرا وضعمان را بدتر کردید؟ مضمون آموزنده این انتقاد این است که: چرا خراب کردید و ندانستید بعداً چه ساخته می‌شوید؟ چرا آن همه انرژی منفی برای تخریب داشتید و حرف‌های مثبتان وعده‌هایی پوچ بیش نبود؟ انتقاد را به این صورت تقریر می‌کنیم: درک ما از سیاست که اساساً صورت و رویکردی "آنتی" داشت، غلط بود. سیاست "آنتی" باعث شد که نسبت به اسلامیسیم که اساساً یک جنبش "آنتی" است (علیه تجدد، علیه غرب، علیه آزادی زن، علیه دگراندیشان، علیه شادی ...)، حساس نباشیم. همین الان هم ممکن است خطا تکرار شود و از موضع آنتی با نیروهای آنتی‌ای از جنس دیگر اما به همانسان خطرناک و مصیبت‌آور همراه شویم.

سیاست بدیل چه می‌تواند باشد؟ برخی خطوط سیاستی حاصل نقد آن بینش و منش منفی می‌توانند اینها باشند:

- فکر بدیلی کنیم، طبعاً در همفکری، برای تعیین این که در هر موردی و هر جایی و در کلیت دوره، مسئله اصلی چیست و تقریر درست آن کدام است،
- با همکشی چیزی نو سازیم، از ساخته دفاع کنیم و آن را تقویت کنیم،
- همبسته کنیم،
- با ساختن و فتح کردن، هسته‌ای از قدرت بدیل ایجاد کنیم؛

- و باز هم همبسته کنیم و هسته‌های قدرت بدیل را به هم متصل کنیم،
- و همپای حرکت، فرهنگی بدیل را بپرورانیم، سبک زندگی دیگری را رواج دهیم، یار هم باشیم و با سلوک خود و همبستگی و یاری نشان دهیم که به راستی می‌توان دنیای دیگری ساخت؛
- وعده بیهوده ندهیم. در عوض مدام بگوییم وضع بهتر می‌شود اگر آگاه و متشکل و همبسته باشیم؛
- مخفی‌کاری کنیم، اما تا می‌توانیم مخفی نشویم؛
- فراموش نکنیم که نظام حاکم در کلیت آن دشمن زحمتکشان، دشمن شادی و فرهیختگی، و تخریب‌کننده محیط زیست اجتماعی، فرهنگی و طبیعی است؛ و با تأکید بیشتر فراموش نکنیم که این دستگاه یک مورد از نظام امتیازوری است، ممکن است جای خود را به دستگاه مشابهی بدهد؛ و بر همین مبنا فراموش نکنیم اینکه هدف اصلی برچیدن نظام خشونت و تبعیض و بهره‌کشی از انسان و تخریب محیط زیست اوست؛
- فراموش نکنیم تاریخ را. شه‌شناس باشیم، یعنی دشمن مردم را در هر لباسی بشناسیم (دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس، تا شناسد شاه را در هر لباس)،
- متمدن و مدرن و بافرهنگ باشیم؛ بدانیم که هیچ چیزی جای فرهنگ را نمی‌گیرد، و نفرت از سر‌بدبختی چه بسا بدبختی بار می‌آورد؛
- بر همین پایه دل ببندیم به آگاهی طبقاتی محرومان، نه غریزه طبقاتی آنان؛
- و همچنین فراموش نکنیم این که ما از فرهنگی می‌آییم که شاه و ملا از مرئیان و سرمشق‌های آن هستند. پس بسیار مواظب باشیم یاوه نگوییم، در مورد چیزهایی که نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم اظهار نظر نکنیم، درشت‌سخن نباشیم، خودخواه نباشیم، در خلوت کار دیگر نکنیم، تنگ‌چشم نباشیم، بی‌رحم نباشیم. و همچنین به دلیل آلودگی ناگزیر به شیعی‌گری توکل نکنیم، گمان نکنیم که خودش درست می‌شود و خدایی وجود دارد که یار ماست، گمان نکنیم که خون بر شمشیر پیروز است؛ منتظر ظهور مهدی نباشیم.

می‌توان به یک "راه دیگر" دیگر رسید. شرط مشخص آن این است: این گمان را کنار بگذاریم که گویا می‌خواهیم در یک کارزار انتخاباتی شرکت کنیم؛ این گمان را کنار بگذاریم که می‌خواهیم دولت برپا کنیم یا در یک دولت شرکت کنیم؛ در چشم‌انداز هیچ ضرورت عاجلی وجود ندارد که از حزبی دیگر پشتیبانی کنیم.

کار چپ این است که منتقد رادیکال همه جریان‌های موجود باشد؛ این به این معنا نیست که فقط نه بگوید و غرغر کند؛ به هیچ وجه! عرصه وسیعی برای آری‌گویی و تشویق و همراهی وجود دارد: انبوهی وظیفه پیش‌روست برای توانمند کردن محرومان و زحمتکشان، همبسته کردن آنان، فتح سنگرها در پهنه جامعه و ولایت‌شکنی در همه اشکالشان، آن هم با تلاش مثبت برای تقویت آگاهی و تشکل به منظور اتکا بر خود.

هم اکنون فعالان منفرد و محافل چپ چنین وظایفی را پیش می‌برند. سازمان‌های با اسم و رسم لازم است به آنان ارج بگذارند و گمان نکنند که چپ به تشکل آنها منحصر می‌شود.

نوشته دوم

فاجعه ایران و اندیشه بر راهی دیگر

مقاله «آیا "راهی دیگر" ممکن است؟» واکنش‌هایی انتقادی برانگیخته که همه در یک نکته مشترک هستند: در این "راه دیگر" مسئله قدرت سیاسی چه می‌شود؟

بهزاد کریمی در نوشته‌ای با عنوان «[جامعه‌محوری از سیاست‌ورزی می‌گذرد!](#)» می‌نویسد که تز محوری مقاله «آیا "راهی دیگر" ممکن است؟» این است که «دیدگاه چپ ایران طی تاریخی صد ساله، جامعه‌محوری را به سود دولت محوری فدا کرده و "از ابتدا دولت محور بوده است". و این از نظر من، تزی است احتمالاً موجب بدآموزی و لذا درخور نقد.»

بهزاد کریمی در نقد این بدآموزی می‌نویسد:

«او [نیکفر] چیزی از دولت جایگزین حکومت تبعیض ورز به ما نمی‌گوید که می‌دانیم ابزار عملی ما است برای شکل دادن به جامعه‌ای دور از انواع تبعیضات. اگر برافکندن تبعیض، فقط با سیاست ورزی مبارزه جویانه علیه قدرت و عملاً برای رسیدن به قدرت ممکن می‌شود، پرسش اینجاست که چرا نوشته او در این باره ساکت مانده است؟ او که خود "واسطه" را نمایندگی مواعید دمکراتیک و فراگیر معرفی می‌کند و چپ را دعوت به تمرکز بر آن، چرا پیشتر نمی‌رود تا بگوید چنین انجامی، بی‌توسل به ابزاری با نام "واسطه" دولت دمکراتیک عملاً ناممکن است؟»

فراز نوشته بهزاد کریمی جایی است که می‌نویسد: «پرسش اینجاست که توانمند کردن جامعه از کدام جایگاه می‌خواهد صورت گیرد و به چه طریق؟ به کمک حزب سیاسی پوشش دهنده مبارزه جامعه با قدرت یا به صرف عملکردهای مستقل از هم مدنی؟ با داشتن داعیه سیاسی در عین دفاع از مطالبه محوری یا فقط مطالبه محوری؟ البته تاکید خود نیکفر نیز بر گره خوردگی انواع سنگرهای اجتماعی-سیاسی است در روند مبارزاتی با یکدیگر. و نتیجه منطقی چنین تاکیدی برای حزب چپ، فقط این باید باشد که جامعه محوری در رابطه‌ای درونزاست با مبارزه علیه قدرت مستقر و برای نیل به موقعیت جایگزین. حزب، با برنامه و سیاست در جامعه جا می‌افتد و امر قدرت را در مرکز سیاست می‌نشانند»

بنابر این مسئله این است: آیا امر قدرت در مرکز سیاست است؟

منظور از قدرت در نوشته کریمی و دیگر منتقدان روشن است: نظر به دولت دارند. پس موضوع اختلاف امر دولت است، موضوع اختلاف سیاست دولت‌محور است که منتقدان مدافع آن‌اند و نمی‌توانند هیچ بدیلی برای آن متصور شوند.

این نوشته مختصر و شتابزده بر روی این نکته متمرکز می‌ماند، اما آن را به این موضوع می‌کشاند که موضوع اصلی اختلاف طبقه متوسط است.

دولت و انقلاب

یک مشکل اساسی در گروه‌های چپ وضعیتی است که می‌توانیم بر آن تعلیق نظری نام نهیم. هم تفکر سنتی‌شان را حفظ کرده‌اند، هم از آن بریده‌اند. در واقع آن را معلق کرده‌اند. اتفاقاً این حالت تعلیق بیشتر از هر چیز در بحث قدرت سیاسی نمود دارد.

در "منشور" پیشنهادی برای کنگره وحدت، در دیگر اسناد آماده شده برای این کنگره، در بحث‌هایی که می‌کنند و در نوشته‌هایی چون نوشته بهزاد کریمی یک مفهوم غایب است: انقلاب. شما چگونه می‌توانید به عنوان چپ دولت را مسئله اصلی سیاست بدانید، اما بدون مفهوم و فکر انقلاب؟ مشکلاتان با واژه انقلاب چیست؟ مگر انقلاب، مفهوم مرکزی تفکر چپ نبوده است؟ مگر هر کاری که می‌شد معطوف به هدف انقلاب نبود؟ چگونه می‌توانید این مفهوم را کنار بگذارید و باز بگویید که موضوع اصلی سیاست موضوع قدرت است؟ اگر کسی به عنوان چپ مفهوم انقلاب را کنار بگذارد در عین حال مسئله اصلی سیاست را دولت بداند، هیچ تفاوتی با یک سیاستمدار بورژوایی ندارد.

مسئله‌ای که چپ با آن مواجه است این است: چگونه می‌تواند بدون مفهوم انقلاب سر کند، بی آنکه به سیاست‌ورزی بورژوازی بگردد؟

انقلاب مفهوم تنظیم‌گر در اندیشه سیاسی ما بوده است، به این معنا که بقیه مفهوم‌ها را تعریف می‌کرده است: اصلاح، ارتجاع، پیشرفت، دولت، پراوتیک ... وقتی مفهوم مرکزی بحران زده شود، بقیه مفهوم‌ها را دچار ابهام می‌کند. (تنوری این موضوع را در این نوشته می‌یابید: [تاریخ مفهوم‌ها](#))

عوامل مختلفی در بحران‌زدگی مفهوم و اندیشه انقلاب دخالت دارند که از دیدگاه مارکسیستی در میان آنها از همه مهمتر ابهام در وقوع آن چیزی است که اصل پنداشته می‌شود: انقلاب اجتماعی. این انقلابی است بنابر تعریف در صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی که انقلاب سیاسی اصالت دارد اگر نمود آن و تسهیل‌کننده آن باشد.

اکنون می‌دانیم که به وساطت دولت نمی‌توان انقلاب اجتماعی را پیش برد. درست همین امر باعث شده که آرمان دولت انقلابی به عنوان راهگشای ورود به سوسیالیسم در فکر چپ رنگ بازدم. اما کسب قدرت مرکزی و تشکیل دولت انقلابی همواره هدف سامان‌بخش به کنش سوسیالیستی نبوده است. جنبش مدرن سوسیالیستی - به عنوان محصول روشنگری و اندیشه انقلابی متبلور در ایده‌های برابری، همبستگی و آزادی - در مرحله‌های آغازین خود معطوف به تواناسازی جامعه، به ویژه طبقه کارگر بود. اینکه چه شد که قدرت دولتی در کانون اندیشه چپ قرار گرفت، یعنی گرانیکاه اندیشه از جامعه منتقل شد به دولت، به تحولات اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم برمی‌گردد، تحولاتی که صحنه سیاست را به عرصه مصاف دولت‌ها و درگیری دولت و جامعه تبدیل می‌کند و همپای آن به غلبه ایدئولوژی ناسیونالیسم راه می‌برد که دولت‌گرایی پیوسته به آن است. لنینیزم بازتاب طبیعی این وضعیت بود. خوانش مارکس در موقعیت هر منوتیکی‌ای صورت گرفت که نمونه الگوساز آن را در آثاری چون "دولت و انقلاب" لنین می‌بینیم. همبسته با این خوانش رنگ باختن نقد اقتصاد سیاسی و جایگزینی آن با نقد سیاسی بود. انقلاب اجتماعی اصالت خود را از دست داد. در اواخر قرن بیستم بحران رخ نمود. سوسیالیسم دولت‌محور ورشکسته شد و در بلوک شوروی فروپاشید. پیش از آن اکثر دولت‌های انقلابی جهان سوم یکی پس از دیگری نقاب از چهره برگرفته و ماهیت استبدادی و فاسد خود را آشکار کرده بودند.

مفهوم انقلاب نه تنها از زاویه انقلاب اجتماعی، بلکه از زاویه انقلاب سیاسی هم دچار بحران شد. رونق‌گرایش به انقلاب سیاسی در دوران رژیم‌های پویشالی به عنوان رژیم‌هایی بی‌ریشه یا دارای پایه‌ای ضعیف در جامعه بود. وضعیت این رژیم‌ها اجازه می‌داد که قدرت دوگانه شکل گیرد یعنی حالتی پدید آید که اکثریت اهالی در برابر یک اقلیت قرار گیرد. اکنون وضع حتا در کشورهای عقب‌مانده به لحاظ رشد اقتصادی-اجتماعی دگرگون شده است. تنوع منافع به تنوع دیدگاه‌ها و شکل‌های حضور سیاسی راه می‌برد و برآمد حالت قدرت دوگانه را از قاعده به استثنا تبدیل می‌کند. مهمترین عامل در تغییر این وضعیت خودآگاهی قشر میانی است که برخلاف تئوری کلاسیک نه تنها زوال‌یابنده نیست بلکه ثبات و حتا رشد دارد و نه تنها نوسان نمی‌زند و گیج و ویج نیست، بلکه دقیقاً مواظب است که منفعتش در چیست. انقلاب رسانه‌ای بیش از همه به این طبقه خدمت رسانده است.

ضرورت وجود نیروی چپ

این وضعیتی است که چپ در آن بایستی به بازاندیشی روآورد. نخستین مسئله‌ای که بایستی با آن مواجه شود این است که آیا وجودش همچنان موضوعیت دارد. پاسخ به این پرسش اساسی در موقعیت ایران چنین می‌تواند باشد: موضوعیت دارد، چون به نیرویی نیاز هست که گفتمان عدالت را در عرصه سیاسی پیش براند و از زاویه‌ای ضد سودپرستی طبقه توانگر، دولت و ایدئولوژی ناسیونالیستی برنامه‌های توسعه و زیست‌محیطی و منطقه‌ای را نقد کند. به نیرویی نیاز هست که طرف زحمتکشان را بگیرد و ارزشی را که آنان می‌آفرینند در کانون ارزش‌گذاری‌های اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی قرار دهد. نیرویی لازم است که بگوید علم دستاورد تاریخی همگان در بعد جهانی است و هر چه از آن

برآید به همگان تعلق دارد. نیرویی لازم است که هر چهار موضوع همبسته بهره‌کشی، تبعیض، خشونت و تخریب محیط زیست را در کانون توجه قرار دهد، آنها را به موضوع جدل تبدیل کند و در قبال هر چهار موضوع موضع انتقادی رادیکالی داشته باشد، رادیکال به اعتبار تلاش برای بازنمایی و زدن ریشه آنها. ایران - هم به اعتبار انتگراسیونی که در آن در قالب صورت‌بندی سرمایه‌داری صورت گرفته و به هم به این اعتبار که این نظم بخش‌های بزرگی از اهالی را به صورت کامل یا به صورت بخشی در حاشیه قرار می‌دهد - به نیرویی نیاز دارد که هم علیه بهره‌کشی سرمایه‌دارانه بجنگد و هم محرومیتی را در کانون رزم سیاسی قرار دهد که انسان‌ها را حتا از قرار گرفتن در موقعیت فروش نیروی کار خویش و تن دادن به بهره‌کشی سرمایه‌دارانه باز می‌دارد. به نیرویی نیاز هست که به قول مارکس یک «طبقه عمومی» را تشخیص دهد و در جهت آگاهی و تشکل آن بکوشد، طبقه‌ای که بیشترین محرومیت‌ها و رنج‌ها در درون آن انباشته می‌شوند. چنین نیرویی در سنت اندیشه و مبارزه سیاسی چپ خوانده می‌شود. ما به وجود چپ نیاز داریم.

چپ بودن یعنی قرار گرفتن در جایگاه برآوردن نیازهای اساسی‌ای که در بالا برشمردیم. افزون بر وظایف اساسی بلافصل سیاسی و اجتماعی، وظایفی دیگری نیز وجود دارند که انجام آنها از زمان طرح مسائل مرتبط به آنها عمدتاً بر عهده اندیشه و منش موسوم به چپ بوده است. در زمره این وظایف اساسی هستند: نقد از خودبیگانگی، نقد فقیه‌پرستی کالایی، نقد دین و کلا نقد ایدئولوژی، ترویج منش ارج‌شناسی متقابل، ترویج اخلاق و سبک زندگی بدیلی که در آن شادی و همبستگی درآمخته شوند و خیر همگانی ارزش برین و تبدیل جهان به خانه دلپذیر همه انسان‌ها به هدف نهایی تبدیل شود.

موضع چپ دفاع از "آزادی اجتماعی" است که به توصیف آکسل هونت، فیلسوف سوسیالیست معاصر، آزادی بر بنیاد همبستگی و ارج‌شناسی متقابل است. شرط تحقق آن طبعاً تحقق آزادی منفی است، یعنی آزادی از قید و بندها و تحمیل‌ها از راه برقراری یک نظام قانونی لیبرال؛ اما چپ، بنابر تعریف، آرمان آزادی را برآورده نمی‌بیند نه در منفیتی لیبرالی (آزادی از چیزی) و نه در آزادی مثبتی که به خود خواهی و کالاپرستی راه برد، یعنی آزادی را در مفهوم مثبت آن (آزادی برای چیزی) در انتخاب خودخواهانه خود به صورت انتخاب بیشترین کالاها و امکانات برای خود بجوید. آزادی نهایی در محور کار مزدوری و اختصاص ارزش‌های آفریده توسط همگان به همگان است.

بحران نظری کنونی

آیا می‌توان به بحران تئوری انقلاب اذعان کرد، در مورد مفهوم انقلاب و جایگاه آن در اندیشه سیاسی تجدید نظر کرد و همچنان چپ ماند؟ آیا ایده سوسیالیسم بر روی مفهوم انقلاب در معنای قرن بیستمی آن سوار است؟

توصیفی که در بالا از ضرورت وجود نیروی چپ شد، بدون نیاز به مفهوم سیاسی رایج انقلاب صورت گرفت. انگیزه اصیل، عدالت و به شرحی که آمد آزادی اجتماعی است، نه صرفاً انقلاب سیاسی و ایده کسب قدرت به صورت تشکیل دولت انقلابی. کنار گذاشتن مفهوم سیاسی رایج انقلاب به عنوان مفهوم مرکزی اندیشه بحران‌زده، بازگشت به ایده انقلاب اجتماعی است که مستلزم نقد اقتصاد سیاسی و نقد همه‌جانبه صورت‌بندی جهانی سرمایه‌داری در مرحله کنونی آن است.

ما به نوعی به تئوری سوسیالیسم در مرحله شکل‌گیری و استوار شدن آن برمی‌گردیم. سوسیالیسم آغازین - سوسیالیسمی که به مارکس و انگلیس محدود نمی‌شود و میان مارکس و انگلس با دیگران آن مرزی که بعداً دیگران را زیر عنوان "سوسیالیست‌های تخیلی" کنار گذاشت و چپ را از این منبع برای گرفتن الهام و آموزش محروم کرد - با یک وظیفه مشخص می‌شد: تواناسازی طبقه کارگر برای متشکل شدن و پیشبرد یک مبارزه آگاهانه. نقشه راه همه سوسیالیست‌ها مبتنی بر این بود که طبقه کارگر به عنوان طبقه اصلی جامعه اکثریت اهالی را گرد برنامه خویش جمع کند و دگرگون‌سازی سوسیالیستی جامعه را بیاغازد. سوسیالیسم از نظر همه، از جمله مارکس و انگلس، انتخاب آگاهانه و آزادانه نظم نوین سوسیالیستی به دنبال بحران‌زدگی و فلج شدن صورت‌بندی سرمایه‌داری بود.

اکنون وضعیت به مراتب پیچیده‌تر از روزگاری شده است که "مانیفست" در آن نوشته شد. در مانیفست به مفهوم انقلاب عمدتاً به صورت صفت، یعنی "انقلابی"، برمی‌خوریم که به اعتبار نقش دگرگون‌ساز بورژوازی به این طبقه هم اطلاق می‌شود. انقلابی اصیل اما طبقه کارگر است چون می‌تواند گسستی رادیکال را از شیوه تولید سرمایه‌داری پیش برد. این گسست رادیکال، که پس از طی مجموعه‌ای از بحران‌ها و جنگ‌های آشکار یا پنهان داخلی صورت می‌گیرد، در مانیفست «انقلاب کمونیستی» نام دارد که انقلاب اکثریت است. پس‌تر به جای انقلاب کمونیستی انقلاب سوسیالیستی نشست که در لنینیسم و ایدئولوژی رسمی احزاب کمونیست تازه نقطه شروع بنای سوسیالیسم با هدایت دولت انقلابی دانسته می‌شد. با مجموعه‌ای از انتقال‌های معناشناسانه (semantic transitions) حزب و دولت به جای طبقه کارگر نشستند. به این ترتیب آرمان سوسیالیستی تبدیل به آرمان کسب قدرت شد. این با خود مرامی دیگر آورد. حزب تواناساز طبقه کارگر یک چیز است حزب کسب قدرت یک چیز دیگر.

اگر انتقال‌های معناشناسانه از فکر انقلابی مانیفست به انقلابی‌گری معطوف به کسب قدرت دولتی قرن بیستم را به عقب برگردانیم، ضمن فهم وضعیتی که جامعه‌گرایی را به دولت‌گرایی تبدیل کرد (فهم، نه سرکوفت و سرزنش و انتقاد از موضع سبکباران ساحل‌ها)، می‌توانیم همچنان از سند انقلابی مانیفست و فراخوان آن برای پیشروی به سوی یک گسست رادیکال از سرمایه‌داری بیاموزیم و الهام بگیریم. می‌توان انقلابی بود، اما این درک ساده را کنار گذاشت که امکان آن وجود دارد به گونه‌ای قدرت را به دست گرفت و در یک کشور منفرد گسست کمونیستی از سرمایه‌داری را به انجام رساند. پس از شکل‌گیری بلوک شرق و برآمد جنبش‌های استقلال، ایده "راه رشد غیرسرمایه‌داری" وضع شد برای موجه جلوه دادن این ساده‌نگری. آن موقع هم این فکر موجه نبود تا چه برسد به امروز که بلوک شرقی در کار نیست و کشورهای فقیر التماس و اصرار می‌کنند که مقصد صدور سرمایه باشند.

تفاوت زمانه را با زمانه نوشتن مانیفست و مهمتر از آن "کاپیتال" با نظر به دو نکته روشن می‌کنیم که در ادامه بحث به آنها نیاز داریم. در همان ابتدای کاپیتال مدام از "جهان کالاها" (Warenwelt) سخن می‌رود. درک کاپیتال در این باره در مجموع در توصیف این جهان ساده است؛ پنداری آن را چون انباشتگی کالاها در یک انبار عظیم می‌بیند. اما کاپیتال با طرح موضوع فتیشیسم همزمان به ما نشان داده که چگونه موضوع را پیچیده‌تر در نظر بگیریم. آن انبار کالاها، چونان یک بتخانه بزرگ است. ما فقط کالا را مصرف یا مبادله نمی‌کنیم، آن را همچنین می‌پرستیم. الله و دیگر خدایان هم بت‌هایی هستند در این بتخانه بزرگ، با فراز و فرودی تا حد چشمگیری تابع اقتصاد سیاسی. وضعیت بسیار پیچیده‌تر از دوران مارکس است. مارکس در کالا بنابر برداشت رایج دو بُعد مصرفی و مبادله‌ای می‌دید. با خوانشی بهتر می‌توان بُعد سوم بت‌وارگی را هم به آنها اضافه کنیم. بُعدی که خوب دیده نشده و در واقع آن است که بُعد بت‌وارگی را ممکن می‌کند، وجه نمادین یا معناشناسانه کالاهاست. کالاها معنا دارند، حرف می‌زنند، ما را به خود می‌خوانند، به یکدیگر اشاره می‌کنند، دسته‌ای را از درون خود بیرون می‌رانند، طرح ورود دسته‌ای تازه را می‌ریزند، تقسیم طبقاتی و نسلی دارند، اجتماع و مراکز قدرت خود را دارند و همه اینها با پویایی که تمامی کنترل آن در اتاق‌های فرمان سرمایه‌داران و متخصصان طراح و تبلیغ نیست.

اما از ادامه این بحث مهم می‌پرهیزیم با گفتن اینکه انقلاب اصلی، در هم شکستن بتخانه و بت‌های درون آن است و این کار با در هم شکستن ماشین دولتی، به آن شیوه‌ای که انقلابیان قرن بیست می‌پنداشتند، میسر نمی‌شود. کالاها حرف می‌زنند، از این ور دیوار برلین، و مردم آن طرف را به شورش فرا می‌خوانند. انقلابی دیگر درمی‌گیرد، انقلاب فروپاشی سوسیالیسم دولتی.

۴۰ سال پیش نمی‌توانستیم مدعی شویم، اما اکنون می‌توانیم با صراحت بگوییم که دین چیره در ایران فتیشیسم کالایی است. اسلام هم زیر سلطه این فتیشیسم است پویش آن تابع اقتصاد سیاسی شده است. فتیشیسم کالایی اگر زودتر بر ایران چیره شده بود، انقلاب در نمی‌گرفت.

نکته دیگر لازم برای بحث ما در اشاره به "کاپیتال"، موضوع انباشت آغازین سرمایه است. انباشت سرمایه مدام صورت می‌گیرد، چیزی که در اصطلاح رایج و همه‌فهم "سرمایه‌گذاری" بازتاب دارد. اما سرمایه‌داری از جایی و در زمانی آغاز می‌شود. این آغاز را کاپیتال در زمانه خود یک‌باره و همچون یک اتفاق کیفی یگانه می‌بیند. سرمایه‌گذاری‌های بعدی انباشت کمی هستند. پایان روند هم یک اتفاق کیفی است: بحران نهایی. پس سرمایه‌داری روندی است میان دو رخداد کیفی انباشت آغازین و بحران نهایی. اما واقعیت این است که ما نه با یک انباشت آغازین، بلکه با موج‌های پیاپی انباشت مواجه هستیم که بر انگیزاننده آنها هم تحول در فناوری و روند تولید است و هم دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی که نیروهای انباشت‌گر جدید و همچنین لایه‌های کارگری و میانی جدیدی را وارد روند تولید و توزیع و آموزش و مدیریت می‌کنند. بر این قرار بافت اجتماعی پیچیده و فراهم آمده از لایه‌های بس مختلفی می‌شود. طبقه‌کارگر هم چندلایه می‌شود، لایه‌های مختلف رفتارهای طبقاتی مختلفی دارند. خلاصه این که افزون بر سرمایه‌گذاری‌ها و سرمایه‌فزایی‌های معمولی انباشت‌های میانی‌ای وجود دارد که کیفیت‌آفرین هستند و ترکیب طبقاتی و حتا سبک زندگی را دگرگون می‌کنند.

در غرب، جنگ‌های جهانی به دوره‌های جدید انباشت راه برده‌اند. انباشت‌های پیاپی را در دوران پس از جنگ دوم در آن دیار در شکل تحولات تکنولوژیک و راهبری آنها به تولید سرمایه‌دارانه می‌بینیم (مثلا در این دوره اخیر در قالب Start-up ها و موفقیت چشمگیر برخی از آنها با نظر به سرمشق‌هایی چون مایکروسافت و اپل و فیس‌بوک)، در جایی چون ایران بیشتر از طریق تحولات سیاسی. انقلاب بهمن و به قدرت رسیدن ملایان خود شاخص یک انباشت آغازین است؛ با آن، فصل دیگری در سرمایه‌داری ایرانی آغاز می‌شود. بورژوازی اسلامی استحکام می‌یابد و در این مرحله لایه‌های تازه‌ای به طبقه کارگر ایرانی افزوده می‌شوند. همزمان قشر میانی تازه‌ای شکل می‌گیرد. در ادامه برآمد موج بزرگ با "انقلاب اسلامی"، موج‌های کوچکتری در دوره "سازندگی" رفسنجانی، دوره اصلاحات، دوره احمدی‌نژاد و دوره روحانی داریم. هر دوره‌ای نوکیسه‌های خود را دارد.

این قشربندی پیچیده در ترکیب با تکه‌پارگی جامعه ایران، خودآگاهی طبقاتی در میان قشرهای امتیازور، برخورداری رژیم از یک پایه اجتماعی که آن را متمایز از یک رژیم پوشالی می‌کند، رفتن ما به سوی حالتی را نامحتمل می‌کند که امکان شکل‌گیری قدرت دوگانه (اکثریت مردم در برابر دولت اقلیت) در آن فراهم باشد. انقلاب در چشم‌انداز نیست، اما بحران‌های پیاپی هست.

بنابر این توضیح، چپ با انقلاب در سطح نظری مشکل دارد، در سطح عملی هم واقعیت به گونه‌ای نیست که به ایده‌های قرن بیستمی درباره انقلاب بسنده کند یا گمان کند که می‌تواند آنها را راهنمای عمل قرار دهد.

خطوط کلی وضعیت از این قرار است:

۱. در ایران انقلاب نامحتمل است. محتمل، دست به دست گشتن قدرت با درگیری‌های جناحی است، روندی که در آن دخالت خارجی به اشکال مختلف صورت می‌گیرد و بعید نیست که به دخالت آشکار نظامی راه برد.
۲. از نظر اجتماعی هر چه پیش آید، تغییراتی در نظام امتیازوری است. هیچ کدام از نیروهای دارای توان مفروض قدرت‌گیری (اصول‌گرایان، نظامیان، اصلاح‌طلبان، ملی‌گرایان، سلطنت‌طلبان، مجاهدین... یا ترکیب لرنانی از این و آن دسته) نیروی آزادی اجتماعی نیستند. ممکن است در شرایطی آزادی فردی داده شود، اما در زمینه عدالت اجتماعی عقب‌گرد صورت می‌گیرد یا در بهترین حالت چیزی تغییر نمی‌کند.

۳. چپ در این شرایط امکان تأثیرگذاری بسیار محدودی بر توازن قوا در بالا دارد. با شرکت در بندوبست‌های سیاسی تنها آبروی خود را می‌برد و خود را از این چه هست ناتوان‌تر می‌کند.

آنچه چپ ایران در نیافته، تغییراتی در طبقه متوسط متجدد است. در انقلاب دوئینی بهمن به دلیل آنکه آگاهی طبقاتی چندان رشد نیافته نبود، و طبقه متجدد ضمن حفظ تجمد خود خواهان گسترش پهنه مشارکت بود، برای گروه‌های چپ هم کف می‌زد و نیرو دهنده به آنها بود. چپ ایران عملاً خرده‌بورژوازی بود. اکنون وضع فرق کرده است. طبقه متوسط متجدد از انقلاب پشیمان است، حتا فکر می‌کند برای شرکت در انقلاب فریب گروه‌ها و روشنفکران چپ را خورده بود. طبقه میانی به راست گرویده و حتا حفظ نظام امتیازوری فعلی را بر وضعیت‌ی که شعارهای چپ آن را به لرزه درآورد ترجیح می‌دهد. جهانی شدن، فتنیسیسم در میان طبقه متوسط را تقویت کرده است؛ آرمان آن دیگر کمتر آزادی و مشارکت سیاسی است، و بیشتر جهانی سرشار از کالا و امکان مصرف را ایده‌آل می‌بیند. فتنیسیسم کالایی در ترکیب با فتنیسیسم دینی سنتی چنان فضا را پر کرده که جای چندان‌ی برای اندیشه و منش انتقادی عدالت‌جویانه چپ نمانده است. این را باید به عنوان واقعیت بپذیریم، واقعیتی که به سادگی بر ما آشکار می‌شود با بررسی انتقادی رسانه‌ها، بررسی انتقادی حوزه‌های تلاقی جریان چپ با طبقه متوسط (از همه مهمتر دانشگاه)، بررسی انتقادی سبک‌های زندگی و حتا گوش کردن ساده به اینکه ایرانیان میانه‌حال در محافل و مجالسشان از چه حرف می‌زنند.

دوره علاقه طبقه متوسط ایرانی به چپ با انقلاب به پایان رسید. فضای سیاسی باز هم که شود، چپ، اگر خوب کار کند، پشتیبانی اندکی در میان طبقه متوسط خواهد یافت.

همه کسانی که از بازی در صحنه مرکزی سیاست حرف می‌زنند و تصور می‌کنند که می‌توانند تأثیری بگذارند، چشمشان به طبقه متوسط است. اگر در میان چپ کسانی همچنان کنش‌گری سیاسی‌شان این جهت و مضمون را دارد، بهتر آن است که با خود صادق باشند و در طیف سیاسی جای دقیق‌تری را برای خود برگزینند. این مسئله‌ای است که در برابر چپ متشکل قرار دارد. در مقاله "راهی دیگر" تلاش شد بدیلی برای سردرگمی طبقاتی و سیاسی برنموده شود. بر این پایه در نمونه کنگره وحدت فداییان می‌توان گفت که دو راه در برابر کنگره قرار دارد: یا اراده به سمت‌گیری چپ تقویت شود، یا وضعیت معلق موجود حفظ شود. پیوستن به تشکلی چون "اتحاد جمهوری خواهان" و تقویت آن به مراتب بهتر از حالت تعلیق است. هم چپ متشکل سبکبارتر می‌شود، هم جبهه لیبرالی، که ارج خود را دارد، تقویت می‌شود.

جمع‌بند

بر خلاف آنچه در مقاله انتقادی بهزاد کریمی و دیگر منتقدانی که پای مقاله "راه دیگر" کامنت نوشته‌اند آمده است، دعوت به اندیشیدن به راهی دیگر، فراخوان به ترک مبارزه سیاسی و بسنده کردن به کار اجتماعی نیست. مقاله "راهی دیگر" فقط می‌خواست بگوید که دادن اعلامیه سیاسی برای اعلام موجودیت و شرکت در بند و بست‌های سیاسی برای آلترناتیوسازی، در بهترین حالت کنش‌هایی کم‌مایه هستند. چپ متشکل بهتر است از برنامه‌نویسی و اعلامیه‌نویسی با یک عقل حکومتی دست بردارد، منتقد کلیت نظام امتیازوری باشد، منتقد همه جناح‌های در قدرت و جناح‌های نامزد کننده خود برای قدرت‌گیری باشد و آگاهانه و مصمم راهی را برانگیزد که شاخص راه دیگر سوسیالیستی بوده است: جامعه‌گرایی و کنش سیاسی بر بنیاد جامعه.

چپ ایران دیگر پشتیبانی چندان‌ی در طبقه متوسط ندارد. باید این واقعیت را بپذیرد به این صورت که دیگر سیاست خود را در افق دید این طبقه تعریف نکند. ارتباط با طبقه متوسط تنها از طریق جنبش‌های فراگیر اجتماعی (زنان، جوانان ...) میسر است که اتفاقاً این استعداد را دارند که پذیرای نقد رادیکال نظام تبعیض شوند. این یک حلقه پیوند مهم و حوزه اساسی کنش‌گری چپ است. کنش‌گری در این حوزه نیازی به عقل حکومتی ندارد و اتفاقاً باید به صورت رادیکال علیه حکومت‌گری باشد. این آن سیاست‌ورزی شایسته برای چپ در پهنه جنبش‌های اجتماعی است.

اما نفی تبعیض هنوز نفی مستقیم بهره‌کشی نیست. درآمدن از افق درک خرده‌بورژوازی فهم این نکته است که در پس برخی انتقادات از تبعیض خواست گشایش فضا برای "سرمایه‌گذاری" یعنی دادن

فرصت Start up و شروع موج جدیدی از انباشت سرمایه نهفته است. چپ قرار نیست در خدمت چنین سیاست‌هایی زیر عنوان "توسعه"، "پیشرفت" یا هر چیز دیگر باشد. از زاویه چپ معیار اصلی برای نگاه مثبت به یک برنامه پیشرفت این است که تا چه حد به آزادی اجتماعی و مبارزه برای آن میدان می‌دهد. شیوه نقد چپ بر تبعیض کشاندن آن به نقد کلیت نظام امتیازوری است. از طریق این نقد بهره‌گشی و تبعیض با هم مورد انتقاد قرار می‌گیرند.

عدالت از ارزش‌های ثابت خطه فرهنگی ماست. واقعیت ظلم و تبعیض این ارزش را زنده نگه می‌دارد. چه این سازمان‌های موجود چپ باشند چه نباشند، باز یک جریان چپ در ایران وجود خواهد داشت، چنانکه اکنون وجود دارد اگر چه ضعیف شده است و ضعف آن نه با ابعاد ظلم و تبعیض در ایران می‌خواند نه صرفاً با سرکوب و پیگرد توضیح‌پذیر است. گرایش عمومی به راست، که در میان چپ متشکل هم مشهود است، این وضعیت را باعث شده است.

بیانی از فاجعه در ایران این است: غلبه گرایش راست، غلبه خودخواهی و فردگرایی و فتیشیسم به صورت تسخیر فرهنگ عمومی و فضای رسانه‌ای، درست در زمانی که محرومان زیر فشار خردکننده ظلم و تبعیض هستند و فریاد عدالت‌خواهی بلند است. چپ در این وضعیت چه می‌خواهد کند؟

چپ ایران سه رکن دارد: کنش‌گران منفرد و محافلی که در کف جامعه به فعالیت مشغولند، کارگران فرهنگ و چپ متشکل در گروه‌های سیاسی. دو دسته اول وظیفه خود را دریافته‌اند و کار خود را پیش می‌برند. اتفاقاً در حال حاضر، ضعیف‌ترین و کم‌تأثیرترین و هم‌هنگام پرمدعترین بخش چپ، بخش گروه‌های سیاسی آن است. با‌دا که این بخش هم فاجعه را دریابد و راهی دیگر را برگزیند.

نوشته سوم

ایده‌هایی درباره هویت و مبارزه چپ

مجموعه‌ای انتقاد و پرسش درباره دو مقاله اخیر منتشر شده در "اخبار روز" ("[آیا "راهی دیگر" ممکن است؟"](#) و "[فاجعه ایران و اندیشه بر راهی دیگر](#)") دریافت کرده‌ام که با یادداشت زیر می‌کوشم به زبانی فشرده و صریح به آنها پاسخ دهم، و هم‌هنگام از آنها فراتر روم.

ایده‌ها، که مخاطب آنها بیشتر فعالان سیاسی چپ هستند، عمدتاً اتکا دارند بر بازخوانی متن‌های کلاسیک سوسیالیستی و برخی تفسیرهای جدید در پرتو پراتیک قرن پرحادثه بیستم. شیوه بازخوانی متن‌ها توجه به جایگاه و پیوندهای آنها در تاریخ اندیشه سیاسی، توجه به تاریخ مفهوم‌ها و بازاندیشی در موقعیت ایرانی و خاورمیانه‌ای است.

مفهوم جامعه

اندیشه سیاسی مدرن با کشف جامعه آغاز می‌شود. در نظر گرفتن جامعه و چگونگی در نظر گرفتن آن، مسئله اصلی کشمکش‌های نظری در دوران جدید است. مارگارت تاچر می‌گفت جامعه وجود ندارد. همه شکل‌های انکار وجود جامعه با این حد از صراحت همراه نبوده‌اند. ملت، امت، دولت و افراد، از مفهوم‌هایی هستند که معمولاً برای تحریف و انکار به جای جامعه می‌نشینند. از خود لفظ جامعه (یا مردم) هم چه بسا سوءاستفاده می‌شود به این صورت که هنگام کار بست آن، کاربران در واقع به طبقه‌شان، ملت‌شان، نژادشان، قوم‌شان، امت‌شان، حزب‌شان و دولت‌شان نظر دارند.

مفهوم در ابتدا نادقیق جامعه به تدریج تدقیق شد. رهگشا، تدقیق آن به عنوان "طبقه سوم" بود، طبقه‌ای در برابر دو طبقه اشراف و کاهنان.

بر "طبقه سوم" پس‌تر "طبقه عمومی" نام نهاده شد. منظور از آن، طبقه‌ای بود با بیشترین گستردگی، و با بیشترین انباشتگی رنج و فقر عمومی در آن: هیچ‌بودگان.

سوسیالیست‌ها پرولتاریا را مترادف با طبقه عمومی گرفتند. اساس این مترادف‌گیری این باور بود که طبقه کارگر به لحاظ کمی عملاً مترادف با طبقه عمومی خواهد شد و به لحاظ کیفی شایسته‌ترین لایه از نظر آگاهی و تشکل و پیشرو بودن برای سخن گفتن به نام طبقه عمومی و در نهایت جامعه است.

طبقه عمومی، به عنوان مفهوم دقت‌بخش به جامعه، از دیدگاه اندیشه و سیاست انتقادی، همچنان مفهومی کاربردی‌پذیر و قوی به لحاظ توان بازنمایی و واقعیت است. کاربرد آن منافاتی با تمرکز بر طبقه کارگر ندارد، طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای مستقیماً درگیر مسئله بهره‌کشی، تاریخ‌مند، پیشرو، تشکل‌پذیر و دارای اهرم‌هایی قوی برای پیشبرد مبارزه خود و درگیر شدن با امور عمومی.

امور عمومی در نهایت به چهار موضوع همبسته اما دارای خصلت ویژه و تبدیل‌ناپذیر مربوط می‌شوند: بهره‌کشی، تبعیض، خشونت و محیط زیست. طبقه عمومی طبقه‌ای است با بیشترین عمومیت به لحاظ کمی و به لحاظ انباشتگی رنج و فلاکت ناشی از بهره‌کشی، تبعیض، خشونت و تخریب محیط زیست در آن.

به جای طبقه عمومی به سادگی می‌توان گفت "عموم مردم"، با نظر به این که در زبان ما کاربست این اصطلاح رایج است، آنگاه که صحبت بر سر این است که فشار ناملایمات بر روی چه کسانی است. با مفهوم "طبقه عمومی" می‌توان اشاره روشن‌تری به پیوند میان مبارزه طبقاتی و مبارزه اجتماعی داشت. دست کم می‌توان آن را به کار برد، در مواردی که بر این ارتباط تأکید می‌شود.

جامعه یک مجموعه پاک و منزّه و معصوم نیست؛ اما این توانایی را دارد که خود را پاکیزه کند. انسان می‌تواند غمخوار انسان باشد؛ می‌تواند ببخشد، مهربان باشد، کمک کند.

هیچ تفاوتی اساسی میان انسان‌ها وجود ندارد. طبقه، مفهومی اخلاقی نیست.

نقد اجتماعی، نقد موقعیت‌ها و نظام امتیازوری است.

جامعه انبان نفرت و فلاکت است. از نفرت نفرت برمی‌خیزد. فلاکت خود را بازتولید می‌کند.

هیچ چیزی جای فرهنگ و آگاهی را نمی‌گیرد.

هیچ سیاست و اقدامی را بر روی نفرت و غریزه بنا نکنیم. چپ، شهر آشوب نیست.

پایه اوتوپیای چپ این است: در مبارزه علیه ساختارها هنوز می‌شود به انسان‌ها امید بست.

آزادی اجتماعی

آزادی اجتماعی، آزادی در همبستگی و ارج‌شناسی متقابل در موقعیت اطمینان از بقا و رهایی از بهره‌کشی، تبعیض و خشونت است.

نیروی چپ نیروی مبارزه برای آزادی اجتماعی است.

طبقه عمومی، عزیمتگاه اندیشه سیاسی چپ، و تأثیر بر وضعیت این طبقه، سنجۀ هر فکر و راه حلی است. معیار اصلی در سنجش‌گری، آزادی اجتماعی است - اینکه گسترش یافته یا محدود می‌شود.

دولت

دولت، کانون قدرت برای حفظ نظام امتیازوری است.

امتیازوری دارای ابعاد طبقاتی، جنسیتی، عقیدتی، مقام و مرتبه‌ای، و در روزگار ما ملی و در موارد بسیاری قومی، نژادی، زبانی و منطقه‌ای است.

دولت مدرن همچنین با رژیم‌های خاص در برابر طبیعت مشخص می‌شود.

دولت به درجاتی از جامعه بیگانه شده و در برابر آن قرار می‌گیرد. دولت در انجام وظایف عمومی هم حفظ نظام امتیازوری را از نظر دور نمی‌دارد.

دولت ارتجاعی ریشه در ارتجاع فرهنگی و اجتماعی دارد.

در ایران یک پهنه به نسبت وسیع خاکستری میان دولت و مردم وجود دارد که حوزه انباشتگی توهم، فکر ارتجاعی، طمع، امتیازخواهی، ارتشا و فساد است.

دولت از آن دسته جانوران است که چون عضوی از آن را قطع کنند، آن اندام دوباره به شکلی می‌روید و کار خود را از سر می‌گیرد. دولت و دین همتبارند. این دو پدیده می‌مانند تا زمانی که انسان‌ها از هم بترسند. انسان‌ها از ترس یکدیگر به پاسبان و خدا پناه می‌برند. فهم این ترس و تلاش برای غلبه بر آن برانگیزاننده اندیشه انتقادی‌ای است که خاستگاه خود در روشنگری را فراموش نمی‌کند.

هدف سوسیالیسم تشکیل دولت فلان و بهمان نیست؛ هدف آن دگرگونی سامان جامعه است و در این دگرگونی دولت هم باید دگرگون شود و به عنوان ابزار سرکوب و اعمال ولایت امتیازوران از کار بیفتد. دولت برای سوسیالیسم هدف نیست، وسیله‌ای است که حتا در صورت سلطه سوسیالیست‌ها بر آن باید کنترل شود، چون در آن گرایش بیگانه شدن با جامعه وجود دارد.

در هر کشور و فرهنگی دولت نقاب‌های خودش را دارد. دولت در ایران معمولاً نقاب "ولی" را بر صورت می‌زند. ولایت یک ایدئولوژی محض یا یک دستگاه سرکوبگری محض نیست؛ یک ساختار و یک مکانیسم تأمینی هم هست. این مکانیسم، یک نظم امتیازی است که در آن، هم امتیاز می‌گیرند، هم امتیاز می‌دهند. دولت، پدرسالاری، خاصه‌خرجی، پارتی‌بازی، اطعام مساکین، حمایت‌گری، تبعیض، آق کردن و داغ کردن، دور زدن قوانین، دوختن قوانین بر پیکر افراد، مرید و مراد بازی، ارتشا و فساد ... اینها همه در یک زنجیره ساختاری-کرداری-مفهومی قرار دارند. این زنجیره جامعه و دولت را به هم پیوند می‌دهد. رابطه ظریفی وجود دارد میان پدرسالاری و فساد. از توضیح مداوم آن نباید خسته شویم. بسیاری چیزها از خانواده شروع می‌شود.

این فقیه نیست که "ولی" شده است، این "ولی" است که اکنون به صورت فقیه درآمده است.

"ولی" کلاً به شکل‌های مختلفی درمی‌آید. ولایت شاه و فقیه را در سطح دولت تجربه کرده‌ایم. ممکن است ولایت نظامیان را هم تجربه کنیم. ولایت صالحان هم آماده برای سلطه‌گری است.

نقد ولایت مستلزم نقد جامعه و فرهنگ نیز هست. چپ سنتی چون بر روی دولت متمرکز است و درکی ابزاری از دولت دارد، نقد دولت را به نقد جامعه تسری نمی‌دهد. چپ سنتی گرفتار پندار "دولت بد - مردم خوب" است.

دو نوع سیاست

سیاست جامعه‌محور سیاستی است از دل جامعه، برای جامعه و در رجوع به جامعه. مبدأ مختصات این سیاست، دولت نیست.

سیاست دولت‌محور یعنی پشتیبانی از دولت / ستیز با دولت، و استفاده از جامعه به مثابه ابزار و نیروی کمکی و در نهایت انکار آن.

در گفتمان دولت‌محور گزاره‌ای چون «قدرت از لوله تفنگ بیرون می‌آید» موجه است، در گفتمان جامعه‌محور کاملاً ناموجه: امر انسانی تقلیل‌ناپذیر و تحویل‌ناپذیر به دستگاه است (چه به تفنگ چه به خود دولت به مثابه دستگاه). مفهوم هنجارین قدرت، قدرت مردم آزاد و آگاه است.

ایده‌آل در گفتمان دولت‌محور انقلاب سیاسی است که انقلاب اجتماعی محصول آن پنداشته می‌شود. ایده‌آل در گفتمان جامعه‌محور انقلاب اجتماعی است. انقلاب سیاسی با محک گسترش فضای آزادی اجتماعی برای پیشبرد انقلاب اجتماعی سنجیده می‌شود.

انرژی اصلی سیاست جامعه‌محور متمرکز بر تواناسازی جامعه است و درست با این هدف با دولت درگیر می‌شود. توانایی بدون دانایی به دست نمی‌آید.

سیاست جامعه‌محور به دولت در درجه اول به عنوان رقیب می‌نگرد، و در درجه دوم دشمن. این سیاست، نگران دولت نیست، نگران مواضع در جامعه است.

سیاست دولت‌محور در میان دو قطب انجام عملیات ایدایی علیه دولت یا پشتیبانی از یک جناح دولتی نوسان می‌زند و به جامعه که رجوع می‌کند برای انجام این عملیات است.

فکر و ذکر سیاست دولت‌محور همواره عملیات ایدایی یا پشتیبانی است، مخالفت با این جناح یا دولت، یا پشتیبانی از آن است. این سیاست مدام اسیر موقعیت‌هایی می‌شود که در آن گمان می‌کند اگر به پشتیبانی از جناح خوب‌ها علیه بدها برنخیزد، دنیا به پایان می‌رسد. سیاست دولت‌محور سیاست اسارت در موقعیت‌های درگیری‌های جناحی است.

سیاست جامعه‌محور با این آگاهی پیشین که از منظر نظام امتیازوری همه جناح‌ها سر و ته یک کرباس هستند، خود را اسیر این موقعیت‌ها نمی‌سازد. ممکن است در مقطعی لازم باشد نیرویش را علیه جناحی خاص متمرکز کند، اما این کار رفتن در "خط امام" آن جناح دیگر نیست. عرصه عمل برای تواناسازی جامعه باز است، در حالی که عرصه سیاست‌های جناحی دولتی همواره تنگ است.

به ویژه در ایران، سیاست دولت‌محور به جامعه به عنوان ابزار عملیات ایدایی یا پشتیبانی و در نهایت کسب قدرت می‌نگرد. از موضع "ولی" مدام قربان صدقه آن طفل معصوم و مظلوم می‌رود و به آن امتیاز می‌دهد.

سیاست جامعه‌محور با اصالت دادن به جامعه، در نهایت هر خیر و شری را که وجود داشته باشد به جامعه برمی‌گرداند، از جمله وجود و تداوم یک دولت نکبت‌زده نکبت‌آور را. سیاست جامعه‌محور از جامعه با نمایاندن مانع‌های درونی آن برای توانا شدن و خودبنیاد شدن و همبسته شدن و آزاد شدن انتقاد می‌کند.

سیاست دولت‌محور همواره از دوگانه دولت قوی - جامعه ضعیف عزیمت می‌کند و چون با این منطق هر شری را به دولت برمی‌گرداند، احیاناً رادیکال جلوه می‌کند. اما پیش می‌آید که دولت، اسیر جامعه باشد؛ و این در جایی است که سنت و ساختاری قوی، از نظر ارتجاعی بودن از بینش دولت‌مردان و نحوه تشخیص منافع عمومی توسط آنان پیشی گیرد. در این موردها سیاست جامعه‌محور نباید در نقد جامعه کوتاهی کند.

سیاست دولت‌محور اصل را بر این می‌گذارد که دولت علی‌رغم جامعه دست به عمل می‌زند، سیاست جامعه‌محور مبنا را بر این می‌گذارد که دولت معمولاً با وجود جامعه کار خود را پیش می‌برد. از نگاه جامعه‌گرا، همدستی و ایفای نقش دوگانه (با دولت/بر دولت) پنهان نمی‌ماند.

آماج سیاست دولت‌محور، دولت خوب است. آماج سیاست جامعه‌محور، جامعه خوب است.

سیاست دولت‌محور سکولار کردن نظام سیاسی را در یک اقدام تفکیکی خلاصه می‌کند. سیاست جامعه‌محور سکولاریزاسیون را جزئی از مبارزه برای رفع تبعیض می‌داند، مبارزه‌ای که در کانون آن آزادی زن نشسته است.

بدیل حقیقی هر گونه اعمال ولایت، از جمله اعمال ولایت دینی، آزادی اجتماعی است.

نقد سکولار چپ شامل سلطنت هم می‌شود، چون نقد نوع غیرفقه‌ای ولایت است.

بدون نقد و طرد عملی ولایت، در یک حکومت به ظاهر سکولار هم ممکن است دین برگردد و زعمای دین امتیاز بطلبند.

نقد سکولار چپ، شامل نقد نظام دینی و کلا دین از زاویه نقد اقتصاد سیاسی نیز می‌شود. تفاوت نقد چپ با نقد لیبرالی بر آمیختگی دین و دولت، در توجه به این موضوع از زاویه نظام امتیازوری است. چپ به نظام امتیازوری توجه دارد، نه فقط نمایش عمامه در صحنه سیاست.

سیاست دولت‌محور به راحتی ممکن است به ناسیونالیسم در غلند و معمولاً خطا نیست اگر بنیاد و انگیزه آن را ناسیونالیستی بدانیم. سازندگی، رونق اقتصادی و قدرت نظامی و فنی به راحتی ممکن است زبان سیاست دولت‌محور را در انتقاد از نظام مستقر قاصر کنند.

سیاست جامعه‌محور قدرت کشور را با قدرت جامعه محک می‌زند. با هر چیزی که به اعمال زور در داخل یا خارج منجر شود، محیط زیست را تخریب کند یا احتمال برود که برای محیط زیست زیان‌آور و در موردی چون تکنولوژی هسته‌ای فاجعه‌آفرین و همچنین باعث نگرانی به‌حق کشورهای همسایه و جامعه جهانی باشد، مخالفت می‌کند.

مبارزه علیه دولت سرمایه‌داری مترادف با مبارزه علیه سرمایه‌داری نیست.

یک مسئله نظری ثابت و اساسی چپ در جهان تدوین سیاست ضد سرمایه‌داری بوده است، سیاستی که به مبارزه علیه دولت سرمایه‌داری محدود نمی‌شود و از آن بسی فراتر می‌رود. یعنی چه فراتر می‌رود؟ چه می‌کند؟ به کجا می‌رود؟ چه عرصه‌هایی را برای سیاست‌ورزی می‌گشاید؟ شاخص چپ پیشرفته درگیر شدن با این گونه پرسش‌هاست. چپ عقب‌مانده، تنها به دولت فکر می‌کند.

بزرگترین اتفاق در چپ ایران این است که خود را از دست دوگانه "دولت خلقی - دولت ضدخلق" خلاص کند.

عرصه مبارزه طبقاتی و مبارزه علیه تبعیض و خشونت و برای حفظ محیط زیست اساساً در جامعه است و سپس علیه دولت در هر جایی که قدرت خود را در دفاع از نظام امتیازوری به کار می‌اندازد. مبارزه علیه اربابان فعلی چه بسا به ناگزیر به شکل همدستی با کسانی در آید که بخواهند اربابان جدید ما باشند.

مبارزه علیه همه اربابان معمولاً در توان طبقه عمومی نیست.

البته می‌توان علیه همه اربابان شعار داد. در این حال وجدانمان منزه است، اما سیاست‌ورزی نمی‌کنیم.

توجه داشته باشیم: ما وارد مرحله‌ای کم‌نظیر به لحاظ رواج شارلاتانیسم و توطئه خارجی شده‌ایم. با تمرکز محض روی دولت نمی‌توان توطئه‌ها را خنثی کرد. باید رو به جامعه داشت، با جامعه صحبت کرد، جامعه را به دفاع از خود برانگیخت.

حزب، برنامه و اقدام

حزب، جامعه نیست. حزب ابزار دخالت‌گری سیاسی است با هدف گسترش فضا برای دخالت‌گری جامعه. معیار برای حزب اصیل سوسیالیست آزادی اجتماعی است که مرتبه‌ای بالاتر از آزادی منفی (آزادی از قید و بندها) و آزادی مثبت (آزادی برای انتخاب‌های فردی) است، و شامل رفع تبعیض، تشکل‌یابی، همبستگی و ارج‌شناسی متقابل می‌شود.

حزب ایران از سه دسته کارگزار تشکل شده است: فعالان حزبی، کارگران فرهنگی، کنش‌گران اجتماعی. میان سه رکن حزب همپوشانی موضعی وجود دارد. اما به ویژه اکنون مستقل از هم هستند. به این استقلال باید ارج گذاشت. تشکل اجتماعی تشکل حزبی نیست. همچنین حزب کارفرمای کارگر فرهنگی نیست.

کار حزب دخالت‌گری سیاسی است. فضای سیاسی را دیدبانی می‌کند، حرکتی را می‌آغازد، به حرکتی می‌پیوندد، علیه حرکتی می‌ایستد.

کنش‌گری دولت‌محور، اساسا واکنش‌گری است. سیاست‌مدار دولت‌محور منتظر می‌ماند دولت چه می‌کند، تا واکنش نشان دهد.

کنش‌گری جامعه‌محور، واکنش نشان می‌دهد، اما تلاش‌هایش عمدتاً معطوف به آن است که شروع کننده باشد، و در دل جامعه حرکت و بحث اجتماعی و سیاسی برانگیزد.

وظیفه ثابت، تبیین سیاسی مطالبات و مسائل اجتماعی است. فرمول عمومی انجام این وظیفه چنین است: دیدن مسئله‌ای در گوشه‌ای از جامعه یا در سطح عمومی‌تر - تبیین سیاسی آن - برنامه‌ریزی حرکت سیاسی (تعیین هدف حمله و شیوه حمله، و تعیین شیوه بازخورد و کنترل). در بسیاری موارد، جامعه خود نمی‌داند که دچار مشکل است یا دچار چه مشکلی است. حزب می‌تواند مشکل را باز نماید و از آن مسئله‌ای سیاسی بسازد.

بسیار لازم است که حزب شیوه‌های مدرن مدیریت و کنترل کیفیت را بیاموزد. به نظر می‌رسد که حزب بررسی انتقادی پس از هر اقدامی را هم - که زمانی در حکم نوعی کنترل و آموختن برای حرکت بعدی بود - فراموش کرده باشد.

شکل ثابت بیانیه‌های احزاب مخالف دولت‌محور چنین است: توصیفی از یک تصمیم یا اقدام ناپسند دولت با انبوهی صفت منفی و سپس اعلام مخالفت با آن. مردم دیگر این گونه بیانیه‌ها را نمی‌خوانند. آنان از مرحله نیاز به افشاگری گذشته‌اند. خودشان بدگوتر از هر بدگویی هستند.

خواننده شدن و دیده شدن، بسیار بیشتر از دوران گذشته نیاز به کار متمرکز حرفه‌ای دارد.

سیاست در دوران ما به شدت نمایشی شده است. سیاست‌ورزی حزب، خود در نمایشی شدن سیاست نقش داشته است. یک عامل تضعیف حزب در دوران ما کم‌توانی آن در نمایش در مقایسه با دیگر نیروهاست.

یک نقطه قدرت حزب، در فعالیت رسانه‌های مخفی و علنی بوده است. اکنون رسانه حزبی بُرد و تأثیر و کارکرد سابق را ندارد. ژورنالیسم انتقادی و آزادی‌خواه برخی وظایف رسانه‌های سابق حزب را انجام می‌دهد، اما این کافی نیست.

انتشار بیانیه به مناسبت‌های مختلف جزء کوچکی از کار رسانه‌ای و نمایشی حزب است. محدود کردن فعالیت به آن و هر از گاهی برگزاری جلسه، دیگر در حد اعلام وجود محض هم نیست.

تقویت وجه نمایشی اقدام حزبی بدون جذب جوانان ناممکن است. نسل میان‌سال و کهن‌سال درک چندانی از نمایش در معنای امروزی آن ندارد.

در ایران همه چیز کوتاه مدت و سطحی است. روی هیچ چیزی نمی‌توان حساب کرد. اما چپ به لحاظ انگیزه‌ها، آرمان‌ها و منش خود می‌تواند نیروی بلندمدت باشد. ثبات قدم، اعتبار می‌آورد.

چپ ایران نیاز مبرمی به یک مفهوم دقیق، مشخص و کاربردی عدالت دارد. معمولاً تا کنون به عدالت توزیعی متوسل شده و از این نظر چندان تفاوتی با کسانی ندارد که می‌خواهند شعاری داده باشند و وجیه المله شوند. در چپ صحبت از توسعه هم می‌شود، چیزی که در حد کلی‌گویی باقی مانده است.

از منظر چپ طرح توسعه زیر طرح عدالت قرار می‌گیرد نه بر فراز آن. به سخن دیگر ابرگفتمان برای چپ، عدالت است.

طرح عدالت، طرح برای انتگراسیون، یعنی همبسته کردن در اقدام علیه نظام امتیازوری است. توزیع عادلانه تنها بخشی از چنین طرحی است.

طرح جامع عدالت طرحی است برای (۱) توزیع عادلانه ثروت و فرصت، (۲) رفع آپارتاید دینی، (۳) رفع تبعیض‌های جنسیتی، عقیدتی، زبانی، قومی و منطقه‌ای، (۴) پیگیرپذیر کردن خواست آزادی اجتماعی از طریق تشکل‌ها و ابتکارهای مردمی، (۵) مبارزه همبسته علیه تخریب محیط زیست، (۶) میثاق عمومی برای مقابله با مسئله آب، (۷) باز تعریف مفهوم شهروندی بر پایه حق و آزادی و با تمهیداتی ضد ولایتی، یعنی دفاع‌پذیر کردن شهروندان در برابر مراجع دولتی و دینی و فرقه‌ای و عشیرتی، (۸) برقراری یک نظام مالیاتی شفاف و فراگیر که هیچ نهاد و فردی را - از جمله در حوزه دینی - مستثنا نکند و همه شهروندان بر آن اشراف داشته باشند، (۹) عادلانه کردن احکام و دستگاه قضایی، در درجه نخست لغو مجازات اعدام و کلا لغو هر نوع کیفردهی که گوهر جسمانی-روانی افراد را زخمی کند؛ نقد و دگرگونی دموکراتیک و سکولار همه قانون‌ها، مردم‌نهاد کردن دستگاه قضایی، (۱۰) برقراری یک نظام جامع تأمینی (از حمایت از مادر و نوزاد گرفته تا بازنشستگی و پیری و از کارافتادگی)، (۱۱) صلح و دوستی با همه مردم جهان، به ویژه با همسایگان، (۱۲) پیش گرفتن برنامه‌ای برای توسعه که از نگرانی عمومی برای بقا بکاهد، آزادی اجتماعی، شادی عمومی، حفظ محیط زیست و غلبه بر شکاف‌ها و تبعیض‌های منطقه‌ای را سرلوحه خود قرار دهد، و بهترین مناسبات متقابل را با همسایگان و دیگر کشورهای جهان برقرار کند.

جامعه ایران تکه‌پاره شده است و از این جهت وضع مدام بدتر می‌شود. تکه‌پارگی امکان‌های زیادی برای شهر آشوبی فراهم می‌کند. این قوم علیه آن قوم، این منطقه علیه آن منطقه، نفرت انباشته‌ای که به صورت خرابکاری بروز می‌کند، گرایش به شدت نگران‌کننده به خشونت، گرایش به سلطنت، گرایش به چیرگی یک دست قوی، آزار شهروندان افغان و گسترش نفرت از عرب، استعداد برای نیروگیری پوپولیسم، گرایش به کیش "آریا" و فاشیسم در میان گروهی از جوانان، آرزو برای حمله خارجی و تلاش عده‌ای در این جهت... اینها همه از جلوه‌ها و سویه‌های وضعیت و زمینه‌های مهیا برای آشوب هستند.

با هیچ شورشی که اهالی را در برابر هم قرار می‌دهد، نباید همراه شد. باید پیشاپیش هشدار داد در باره هر شورشی که چشم‌اندازی جز شکست و حرمان ندارد.

اقدام مسلحانه را باید محکوم کرد. چپ اکیداً باید بپرهیزد از همراهی با گروه‌های مسلح یا دارای تمایل به برافروختن جنگ، از جمله با گروه‌هایی که از دفاع مسلحانه حرف می‌زنند.

شورش اصلی باید در نهادهای مدنی برای کسب قدرت مردمی صورت گیرد. شورش خیابانی لازم است و خودبه‌خود پیش می‌آید، اما بدون پشتیبانی سنگرهای فتح شده در کارخانه و دانشگاه و اداره و محله پایدار نمی‌ماند.

رهبران خودخوانده و گروه‌های مخالف موجود را نباید چندان جدی گرفت. سیاست‌ورزی نشست و برخاست با آنها نیست. اپوزیسیون واقعی گروهی است که بتواند مردم را به خیابان بکشد و آنان را در خیابان نگه دارد. چنین نیرویی جدی است. هر مخالفی اپوزیسیون نیست. چپ لازم است از همبازی شدن با جریان مشهور به "اپوزیسیون" در خارج از کشور بپرهیزد. بسی سزاوارتر است که نخست خود را متحد کند و آداب معاشرت در درون خود را ارتقا دهد.

مسئله آب ممکن است همه مسائل کشور را زیر تأثیر خود قرار دهد. دوره تأکید مداوم بر نقش منفی دولت در این زمینه، و بسنده کردن به حمله به حاکمان، به سر رسیده است. باید به فکر چاره عمومی بود و آماده بود که مسئله آب را موضوع فراگیرترین ائتلاف سیاسی قرار داد. پای بقا در میان است؛ روستاها عطش زده اند؛ دارند سوخته و ویران می‌شوند. شهرها خود در مانده و تشنه‌طلب اند. بسیار بایسته است که چپ کارشناسان دلسوز و عادل را برانگیزاند تا طرح یک منشور ملی برای مقابله با مشکل کم‌آبی را تهیه کنند. کم‌آبی طبیعی به خودی خود مسئله‌ای سیاسی نیست. اما این که با این مشکل چه کنیم مسئله‌ای سیاسی است. بسیار لازم است که چپ موضوع آب را از مسائل اصلی خود بداند.

انتگراسیون و صلح

محتماً بتوان کل ایده‌های بالا را در یک کلام خلاصه کرد: انتگراسیون. انتگراسیون به معنای همبسته بودن و مشارکت داشتن است. متضاد آن تکه‌پارگی و تبعیض است. برای مقابله با مشکل کم‌آبی هم نیاز به برنامه انتگراتیو، یعنی همبسته‌کننده و مشارکت‌دهنده داریم.

در دوران شاه، نظام اقتصادی-اجتماعی از یک سو و از سوی دیگر نظام بسته سیاسی، مانع انتگراسیون لایه‌های پایین و رها شده از ساختارهای ویران شده سنتی، و همچنین بخش‌های وسیعی از متجددان و نخبگان شدند. قدرت برآمده از انقلاب، مشکل انتگراسیون را در بخش‌های محدودی حل کرد، اما از سوی دیگر با آپارتاید دینی و برقراری یک نظام امتیازوری جدید، بر ابعاد مشکل افزود. بر این قرار، انتگراسیون همچنان مسئله اساسی ایران است.

ایران تکه‌پاره است. گسست‌های طبقاتی، دینی، نسلی، عقیدتی، قومی و منطقه‌ای بقای کشور را تهدید می‌کنند، آن هم با پایانی وحشتناک.

جامعه‌محوری ایجاب می‌کند که چپ نیرویی انتگراتیو، یعنی جمع‌کننده، باشد. جمع شدن مخالفان دولت به خودی خود جمع شدن در معنای جامعه‌گرایی چپ نیست.

انتگراتیو بودن را باید بیاموزیم. این منش به معنای کوتاه آمدن یا اصلاح‌طلب بودن نیست. معنای آن، افزون بر هر آنچه در بالا گفته شد، رعایت کردن و روادار بودن هم هست.

صلح، آرمان همیشگی چپ، در پیوند با انتگراسیون است.

امروزه صلح داخلی با صلح در منطقه و جهان گره خورده است.

ایده فدرالیسم به تنهایی مشکل شکاف و تبعیض قومی و زبانی را برطرف نمی‌کند. مکمل این ایده و در اصل ممکن ساز تحقق آن به بهترین شکل ممکن، انتگراسیون منطقه‌ای است. مرزها باید باز شوند و مظهر دوستی باشند. ایده‌آل آن است که پایتخت‌های سیاسی و فرهنگی یکی نباشند. مراکز فرهنگی باید آزادانه انتخاب شوند و مرزها مانع از رویکرد آزادانه به آنها نباشند.

یک مظهر بدبختی خاورمیانه نداشتن یک آرمان صلح و انتگراسیون است. چپ باید در شکل‌دهی به این آرمان بکوشد و آن را پی گیرد. تقریری از این اوتوپی می‌تواند چنین باشد: تشکیل کنفدراسیونی منطقه‌ای از دولت‌های دموکراتیک فدراتیو.

زنده کردن انرژی اتوپیایی

سیمای چپ همواره پرشور بوده است. در ایران اما مدتی است که خسته و افسرده به نظر می‌رسد. چپ باید برای احیای انرژی اتوپیایی خود بکوشد. نگاه به جامعه و توجه دوباره به نیروی عظیم نهفته در آن، چپ را سر حال خواهد آورد. چپ همچنین نیاز به دستاورد دارد تا دوباره شاداب شود.